

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۹۹۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاج الآثار

مؤلف: حسن نظامی

موضوع:

شماره اختصاصی: ۲۱۲ (از کتب خطی) اهدائی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۷۶

۵۳۴۰

تیمار سر لشکر محیه نیرو (ناصر الدوله) کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۲۱۲

۹۹۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاج الآثار

مؤلف حسن نظامی

موضوع

شماره اختصاص ۲۱۲ (از کتب خطی) اهدائی

شماره ثبت کتاب ۴۴۵۷۶

تیمسار سر لشکر مجید نیروزی (ناصرالدوله) یکتا پناه مجلس شورای ملی

۵۳۴۰

کتابخانه
مجلس شورای
امامی

خطی اهدائی

۲۱۲

و از آن برادر و برادر پادشاه مقتدری نه آید بقدرت مطلق کند
 از شکل بخارا چو کعبه از برق نه خست و در شتر معمار را در و باز در نه چو شتر
 ترش بخارا در و در و برق نه نجس رسد بر سرش کیش خیز نه تیر چرخ و زبان
 بر شدن بوی چو طلی بوی که بخود آید آن شدت بندگی زکروش و
 روشنی که آتش در و حکم روان که هفت تبار بطرف داده
 و نطق در و در و جوت سبحان الله در و کل صباح طلعت شمس کل
 هلال عالم السراپا الدینا لیس ما قال ربنا بادل و الدالطیر
 یسجد و یابوی فی و کورین من انما الجبال و الدالو حش الفلاخ
 زلها فی فضا فی نلال لال و در خزان اعطی کل شیء خلفه هر یک را
 از احوال دکانات و افراد مکانات بگفت عورتی مخصوص کرد و از جبهه
 خاضع و فضل بیاس که امنی و کورت عطی پادشاه و بکمال قدرت
 روح لطیف را بهیم کشف پیوند داد و از دزد و دج و اهرام این در که عورتی
 و منی حقیقت آدمیزاد را که بر اطلاق اثر و فضل و جود است که بوی
 اشراق و عرسل زنده و خنده اکثر موجودات که دایند چو که فرمود
 و فضلنا هم الکثیر من خلقنا لغضنا خود با نور به مردم نهد
 که مردم توان بریزان رسید پیریت و استاده پادشاهت کوچه
 و دوزخ زب چو کفایت و خیر بگری در و از روی دانش در هر دی
 برین کج را هر یک بگوید در و در و دانش آید پدید چنان دال که تن
 پر شده که هر است نه زین کمی که نیستی و کورت در شده مسمی است
 از جایی یک شاده درین زلف تاریک سهر زین بسته زند است
 جهان استاده به پیوند است که در زمان هر چه رای آیدش رسیدگان

هر یک بایش قی او بر در جات است کرش بیکه که پو شد روست
 بجان بین کرامی تن خوشتن چو به سر که باشد کرامی بین هبط الماک
 من المحل الاذی و رقاء ذات لغز و نفع محیی نزع کل غلظ عارف
 و حی التي سفر و نفع انفت فاسکت فلما و اصلت
 الفت بجار و الحرب البلیغ و اطفا انت هم و الملی و منازلا بظلمها
 لم یفنع حق اذا انصت بقاء هبوطها عن مبرکها بذا الاذی
 عنفت بقاء الثقل فاصحت بین الما الما الطالی الخضع بنکی اذا
 و کن هم و الملی عبد مع هنو لم یفنع و نطل ساجد عدل الدال
 و دست بنکر الالاح الاذی اذا غاها الک الکبیر و صدای
 فضع الالاح الفیض المریح حق اذا قرب المیسر الی الملی و نا ازل
 الی القضاء الاذی و عدت مفارغ کل خلعت عنها حلیف الترت
 غیر شتی هجعت و فل کشف الغطا فاصرت مالکین بصر العین
 الهمی و عدت لغز فو فی و شایق و العیایم کل من فی
 فلا ی شایطین موضع سار الی فخر الخیض الاذی ان کان
 اهبطها الالکمة طوبی عن الفخر اللیب الاذی فی صیوطها شک
 ضریب اذی لکنک سار الی الموضع و فو عالمه بکل خبیث فی الخا
 فخرها المریح و حوالی فطی الزا طریقها حق لاند غریب لغیر الطلیع
 فکانها رینا لال الملی ثمال طوی مکانه الملی و بکاره ترین و بختیر
 چو ان بخوری مصور بکاشت و در کمال حق تعزیم و لطف ترکیب بران
 و صحر که فاحس حق که بمنور و دماغ ارم صفت صورت را با و سبک
 و بهار الالو و در نما و شمشاد و ان قامت استقامت سر و بوی و تخر

در این کتاب
 از کتب
 قدسی است

لک دهی نهاد و بگرک عرض دهن را از خدا بر سپرد طوطی خط پاست
 و از سر زلف زان پیکر بر رخ کسیم یکایک ترانید و طوق بدل است بخت
 ابر و از ما مانند نیم طوق قمری بر روی سر سید آه و دقت شاکه سیب مرغ جان
 یعنی دو مرغ جان و نه زار پرده و در سبط در او سیه بان عقد کرد بدین ناز
 در قفس دمان بجهد و شای خود گویا که دایند و درستان تا امضا الله بجلد الله
 خلاصه این داستان احسن الخالقین میر آید و عاشق و درنده الله
 له الخلق الاصر بجمع طایف میرساند و دعا و دعا بجل تبیل می آید و مبارک
 الله من لا عقل له و کذا لا یجوز الا و هاتر الفکر بین کار و شاکه بصبه
 بر در زبان بران کارگری کاین چنین کار آرست خدایم حمد الله علما
 کسانا عاء الکرم و شکرت الله شکرت الله عا کما مد بنا الشکر التکم
 و شکر بپیش خدای را از آشیان و مرغ بیالای سرای بی حجاب آورده و در خیر نصیحه
 بنده و ملک تحقیق و ابرح آسمان عرفان رسانیده و عالم محسوس مقبول مستجاب
 ایا نشانی اتفاق حق فی انفسهم مد و نمود و میراث و غراب ملک و ملکوت که
 ان لم یظفر فی ملکوت المؤمنین بر روی جوده دلو چنان کاشت بر الارض
 حق صوری و رسم که خیر کشت در دهر و درت اولوا له البهار اولوا العقول لکان فی
 صنفی ای فی الی شرف من الانسان و نور حسن هدایت چشم و سر و دست
 چشمه ز آب صفوت و مطلع نور شیشه معرفت که دایند و آینه دل شستاقه ناز
 محل نظر رحمت و پذیرای معانی و جوهر چرخ و شهادت کرد و با نالطف و کرم
 از رشت بستان بر سطر طاهر صانع نبات از محدث که بر درخت دلو و درخت و درخت
 پرده نیمه زمین سپری خوب لمبسی زینت بکاشت فسخا من خلق الخلق
 من ضعیف بهمین فاسفه خلق الخلق من یکن محول لای الخلق

۱۰ الحجب و فی العجز حتی بدت حركات مخلوق من سکون
 یعنی بطوریکه برانست بر آب سپری بکار و سپهرست چرخ بر سرش را در او
 خاص مغز است که لکشتن جای پیشش در برست که هر دو ز جوهر یک کینه است
 و در کوزه بجزره خالی در درخت و در غاب کجی پوش را روی روان کرد و دیند و در
 رضان گری و پای نیست رنگ پریده آورد آن بکار بر گران خایه سرسخت
 او خورشید و آنجیسین بنود و این دیگر را در میان کسبه متر من صنعتی و حریص
 و پریشان پا برست و در ماه و حونی در ناف آبروی چمن مشک ناب چمن
 و در جوهر آبی شکم صدف را ممدن در سیم که دایند که از جوش این چرخ
 آینه و شمس که از جوش این کسبه که کشت ز کوب در مثل از جوشه بیکار است
 برده و در دست که اندر دل سنگ آتش نهاد که در دیده خاک چهرت که بر آب
 کل نشویند یاد کرد که ما را در چمن را کرد معادن که در سنگ خارا نهاد
 منافع بکاشاک و در درک و داد زخون رنگ و ناف آبرو که کرد لایب یکس
 نوشته و در کرد بخود و در دست زردان پکت بفرمان او در سنگ تا سماک
 ایا عجا کيف بعضی الدل انکین بجله جاحد حق کل شیء لداینه
 و لیل عل اند و لیل و الله فی کل عجز کبر و شکست لیل شاهک
 بهستی زردان سر هر کوهت کوانان خاوش و کویند و است چه تازی در روشن
 چه بالاد است ز نشت برستین هر چه است و داعی الطاف او چون بظا بهت
 فیل شست حان هتراق از دست طپت آتش لبسته و داعی همان او چون
 بن عدت یکم بر خوست کلام همک بر سر آب صغی العدل کرد و داعی منشاء
 حکمت ضعیف ترکیب را بر در در پیرده و دری صاحب شرع مثل داد
 و سیاف چشم او در حقیر حیره را بر پرده دی و مرغ و مرغ و مرغ

پیرا که دلالت و پیش برده است عجب که حمایت که در وقت پاره
 گوشت که جان وادش به چکل است قطره آب که پرورش در مدت غافل
 فی الحق قلنا عجب فیما جلل الله فخر الرب و المولی نال الله و الله برای
 انجا ر دعت و اقامت تحت پیران و سولان که در دریای صلف و در لری سپر
 اوجبا و عقد کشتان راه دین و پیش روان علم یقین اند بخیر قوت و لئلا
 بگویند للتا علی الله عجب بعد الشیل و بنور علم و معرفت پیش پیران
 و حوزة شرایع و کل پاره است و درین صبح میل جویشید سپهر رسالت و
 خاک جودت و شری چرخ سعادت و قطب گرد و سیادت و صدر
 جرمه صیفا فلک صبح سپاس محمد مصطفی علیه السلام در تخته مقدس آب غرض
 و صلوة عالم کون است بر کزید و او را بریزد لطف و رحمت و شرف و قربت
 خود مخصوص گردانید و فضل نطق الکتاب و شرف بقدر التواریخ
 و الا انجیل رقم اوست قمت با زرا شخه خاک اسریر و از انجا که
 محشم بودند هر یک صفوان رقم بودند که پیش اندیش از و عجب پیش
 صغری می ترسم است و صمیم دیش و نیم با ذی لطف و قداده برق تأیید ایش
 محبت می افروخت با ضواء تجلی پاره است و من صغیرش که مخزن کج
 اسرار صدف در غیب بود و نوره وحی و الهام از پیش بود غیب
 زندان نهاده در دل او آب حیوان سرشته کل و معنی بی مالا
 بر کف من صیبه اغا و لعمری فی البلاد و انجیل له صدقات لا غیب
 و ناپل و لیس عطاء الله مانع غدا اجدک لشمع و صا و محمد
 نبی الدجین و صی اشهد و تمام نبوت را و درو شرع کا و در کل کن
 در زانی داشت و کنی جن بدی را بر شرف قائم را شش بر زانی شش چرم

قلم
 محمد
 در
 سنه
 ۱۰۰۰

و ضرور گردانید اعز علیک للنبوة خاتم حلقه شریف بلوچ و شهادت
 الاله اسم النبی فی اسمہ اذا قال فی المجلس المؤمن اشهد ان
 که رتب من عز کرد نام تو در لیب نام خود کرد نبی انا بعد یاس فی
 من الدین و الا حقان فی الارض بعد فارسله ضواء منیل و مانی
 بلوچ کماله الصغیر له شد قابل تپش نبوت اوست لوح محفوظ شرح
 سنت اوست اوست شمع کج نام خود اوست صلیح ایمان و جو شرف
 دیوار و پیش کرد سیرش منزله را خوش کرد و در لب آستان زینت
 استان فرمیدت را و سبب یث و صحن پنا درین از طبیعت ماه عریف اوست
 عزیزت خواب کردیم حدیث بر تربت خاکیش چرخ را تب سرست خاک
 من تحت العریضه کلها من فضا اصلا و فضا یحدا و اندا هر کجا
 اذا ما اجند بنید و افضلهم جتا و فضا و فضا و فضا و فضا
 فلما یسفر اذ الاصل صغری و الفیض عری و با بنظره آفتاب شرف
 بنور و در سر راهی سپردا کن بر الله و اقباب در غصه ماه ویدارش چهره زانده
 در تن غصه رنگ ایمان نهاده تشبیهت رو بهی را و افشاید چون او نهاده
 یو ان الیوب لبق و لیسضاء میر معتمد بر سبب الله کلوی بر کلاه
 در شک آفتاب طلعت با دیش چون کل از دست و سپهر رب حسن بی ادب
 و شب از شرم عزة و به پیش لب کل سر در شب و فضا و شرف کلاه
 در برای دیدار شب مجلس نهاده در مظهر سبز و محمد زردن سبک آن پیران
 آمد و اقباب در غایت و چمنش بر تن کلاه سبک در غر غایت و عرق نثار
 نشست بشیبه بدر الدجی بل انشاق و و صحن من ماء الملائکة لفظ
 زبک غلت او به رنگ آب حیره و زخوب طلعت او حوزده جرم او تشر

فوالله ما فاهموا بي الا بقدر فقهه و دليل روشن بر صدق
 اين مقدار است که در حدود گذشته چنانکه در تواريج حال آن معلوم گشته است
 و هر طایفه از صفایان دین که روی بخاربت و مخالفت انصار و برحق
 نهاده اند و جنگ را ساخته و آماده ستاده اند و قالی جمعی را از میان
 اسلام تویض کرده اند و کثرت تاجیهات را از میان جان کمر احداث
 داده و ضلالت و تعال مغذات را بریده کرده اند و وض و جمل کل
 الذین کفرنا التعلی برین خوانده و در نظایر و اخوات این سینه است
 که باری تعالی انما و محکم کبریا و در عهد و دولت خود در عالم پادشاه
 بنی آدم معزالدین و الدین غیاث الاسلام و المبین عادل الملوك فی الدین
 سلطان استلاطین کعب العقیقین خلق الله فی اسما حنین ابو المظفر محمد بن اسم
 ابن نجسین ناصر امیر المؤمنین خلد الله مکه و سلطان و اعلى سره و در عهد
 سلطان منظم صاحبقران عالم قطب الدین و الدین رکن الاسلام و المبین
 کعب الملوك و استلاطین قاصع الحرة و المشرکین قاهر العجرة و المشرکین
 صفی الامام رضی الله عنهما مطهر السی محمد الدرة المؤمنین الله المصور و الله
 تاج الامالی عیضه کلوز شهر را چنان خرد و هندوستان ابو اکارث
 ایک استلاطی نصره امیر المؤمنین خلد الله و الله و اعلى رایت از میان
 خرد و ان و ملوک اقلیم برگزیده و رای و عنایت مبارک او را در انجا کرام
 اخلاق منظم افاق کرده اند و بهت بلندش بر هیاء من لم شریعت و الله
 اعلام سنه مقصود و موقوف دست و در قهر و قمع اعدای دین و دولت
 آیات شیخ و ظفر حق ربلا سمعون او کرده و بسلسله خیر میرج سال حسن
 افشان تن بدخواه را از خورش خاک خوابگاه حش و بر طاعت تن کشتن

وستان فشرشتان زمین هند را بخون دل اعدای آب دله و آن نوحی
 از شرک کفر پاک زمین هند چنان شد که به جز بردن خون کشتن پدید نرود و
 که در نصیحت من الاتجار الی حیند لحنیت اللیب با ناک خالد و هر قدر
 که پادین خندق ان بر کر زمین رسید بود و سر دهره ابو بخور استان پوسته
 و طمع ملک از اتحاض ان بریده کشته و دست دراز استی حوادث از آن
 کوتاه مانده و بن قن الی حید فدا عیث و انضما کفی و صد صد
 عن ابی الکعب بکرفا افترضا کت حاشی و لا تفرق الیها الماهة النوب
 من محمد اسکند ان قبل انک و قد ثابت فاصو اللالی و حلی
 ثوب عروسی سبزه مدالد هر عذلی رودست ناما و هیچ طلب ایدیت
 و مطوت پادشاهان بجای و بیای زنده میلان کو سپر کرده اند و قواعد و
 آن بر آورد و کان لافن بالقرن صفت و صورت حال آن کرده اند و بنمرا و
 عدم و فخر مستاد و دلیل جلد سپردن دست و صفت سچا پان یرم لیر اجمال
 در دشمنان و اغیاس من فیل الهند هاشم طوبی الله فیه الفاجیه شجا کانه
 افشطان العین شهنر مبدل علی الله علی الذین یحیها و سر را یان اعدا را
 قبح در کرده اند و عالمی بت پرست را باب تح بندی تبش و نزع فرستاد
 و بیا و پان تازی کرده تا که شیان از روی زمین سپاس رسانید کان
 المنا بالاجا و ان باصر اذا اخلفت ان احدا مناصلا سحا المنا با فی بدیه
 و فیضنا شاد بعبث لشمس طوطی در آفتاب جلال تو مرک زنده
 زاب تیخ تو سر بر زنده سپید زده و کوه توحید و شاه رسد در دیا که شیان و کتر
 کرده و قاعده بت پرستی در سوم ضلال بر انداخت و در موضع مهنام و او را
 مساجد و مدریس بنا کرد و غیر و محراب از آتش و جلال او ابعثت عجب

عن قهره هو كالذي يغير الماء الزلال الى اللد برؤاه ويا تسمنا
 قديم العهد در شدت در غم و سستيا رشت و در غم و سستيا رشت و در غم و سستيا رشت
 ثابت دشت كبر سرم بود چون سستيا رشت و در غم و سستيا رشت و در غم و سستيا رشت
 قطب سستيا و لا جبري و لا ذا الميكن لعل على طول الحوادث نفاء
 مردان بود كه دوستي بود بجا و لست الجا الى ان شئت النقاء
 و ن در بون و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه
 ستم نود و در و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه و نادر و صدمه
 مفرد نذ فلا تطلع العشر الهمه حلاوة و نبالك مستوثره فلا تظم
 الشهدا لا تبق شدة ميث شاد خود زهره دان را كك و نبالك مستوثره فلا تظم
 قالب تو ز روكار مكره و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 خوش طعم بد كوار و كوار و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 دین چهره مراد با ذیل صبر كك نمود و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 بكانهنا لا یستعجلنا پس و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 از هلك جهان پوسته كك نود و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 الدهر الا طرقت و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 ساعدت در كوكب سهری شفت كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 بر دست كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 هر كجا كه نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 بكا كوكبه لم یستعجلنا اح الدهر فاطم على الدهر من الخطا و نبالك مستوثره فلا تظم
 الدهر كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 تو باز نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم

و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 ان شری معن فربا انج الامر الذي ضاها ادا الحوادث ملغن
 المدی و كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 ضد الشاهي يكون الفرج و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 زهره سنان شود و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 رسد و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 ارسته است و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 مودت و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 خربا انك كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 نقيم ثبات و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 المشو و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 الصواب و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 نجنه لبس و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 فربا الحوافي كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 دل خود و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 صبد نبالك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 ان على بذك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 صواب آمد و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 در صواب آمد و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 اخذ من واحد و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم
 كك و نبالك مستوثره فلا تظم و نبالك مستوثره فلا تظم

دوری جویند و بر فوثر یکایک طغرائی سپکاکی درستم بی نگیشتند
 و چند نه دوستی کفر الخبال لکنت در دورند و بر جوار است جبارت
 اینجا گشتند و رنگ تغییر نایب مودت راء و مند و نیز یک بی اتفاق
 بر روی روزگار سپر یک محضان رند و غرض که مصافات برقرار نگردد
 و قدم از دایره وفا بصرای حب آید و از جاده و داد و بیخ اتحاد
 بگویند و از دور و دیر هر روز در پیشانی دیگر کردن و دست کردند و بگویند
 تو پیش از نیست کشاف اخبر قلید و بشل اشارت حق ما الناس و بید
 الصق از پیش کردند و باک ندارند که تو بهط دوری طول المرید منصف
 حالشان شود و از دقت ان الکرام انما اسما و فکر ما من كان بالهد
 فالمرء الحسین غافل نند و رای صواب است که حق حرمیت آن روزگار
 داند و جانب الحرف ملو الظن تا مرعی نگردد و ادا المثل المبتذل الحزین
 نفسند قدن و بطلای ثبات و تانید در حق چون با سبک رنگ نماید
 و از خاک رنگ آموزد و ابی بر روی شمس صبری نند و خود را چون
 سرگردان نند و دیر سر را بیکند و با من بر امدارات کند و محال غفل
 کند و بجهل چون بد و خاک بجزیر و مانند غرض بر روی آب در گشتن تیر
 در روی بی شبانی نماید هر کار بهتر در رنگ بشتاب به جان بتابد
 بر روز اشیاب و اذان است و کوی با سرفروغ فاجعل لیا الضیر الجلیل
 خطایا و مژده اند و در شجره مراد و بی نهایت از لی محال شمر و محال کوشش
 بسیار بی بخشش هر یک تن و در نشتند بجای و جدی جنتی مش
 الحق و اما الجدل بعد الجدا فی کوشش یکی با یکجایی
 کوشش یکیش و در بنیای برآمد که رنجها عدت و در کار قوت نماید و محول

و انی بآید سعاد تصور کند افلا یمنک الجدا الجدا بالجل و سجد
 فاما یقعد مضیع قد مرزقا المرء یحب و اهل و بیع الرزق
 عفی علی الجلیل النعب هرگاه او را اقبال و شمس نبود هران هنر نماید
 بجای مقبول شمعش همه دیوانه فضاحت حشو سخا و دگر می گویند
 فضل فضول و در کث و صفت زمانه که بپرستد و بگویند است احرار و حب
 و از کفر و غیبت دنیا حیط لازم شمره ایمان سراب او در لثه کرد
 برود و سرخ جهان تا فریفته نشوی که خون و در غلبه خون بختیاب این
 لاجل قبل المخلوط مومنا من طار لقا عینیه و نجا ناکه چون مرغ طبع
 و از جام بلایا و یزد و پای بند بر سر جان کرد و کد چند الشا بیک
 مطما و الحنف فی اثناء ذاک المظلمه شوا که داند طبع است زید
 که که دام بخت و اگر این شارت در غفلت کلام الله بگردد و چون
 در دل تنگ بر محض جان بخار و در اتور خرم صبر بر باد و در خاک بجا
 در روی عقل اندازد و وضعت و بستان که ما کن لا تحق الناصحین و انما
 و بش در دود و ان قرار و قار زنده و بر مرکب شتاب زوکی چون باد سوار
 کرد و در بخت صبری فاکت بر سر کند و آب بمان بار زنده و آتش بی پیکر
 نباید چشم زخمی رسد و از با و مخالف و کرد حوادث نهال اول که در زیر جرس
 نند و است و آب در زو و حوا که نشود نمایا به ناکه از آتش فدا است
 پزند و بیدار این شای میفیدند و تدارک و قافی ان در غیر مکان صورت
 نند و فایک فالحر الدین شویث معاون و ضاف علی المخلصان
 فرزند و شپسته روی زمین سنازی را در کث و ده خان سحر یک برین
 بر دل بوی ره رست بشتاب و بی عم بران افانان و ثا الاخر و صبر

و فیه جاس الثوب قبل التذک لعلک یخیا سالما من دمار الخیر و یخیا
 بالثکرا براندازد بر جسد باریک بر اندازد صد باریک بر و نیز
 عقل و درین که دلب یزدی حوادث و پند ی توپ و لیلیک رای
 و رفیق جیسمایست روشن و میرمن بود که اینج رلفظ کبریا را خوان صفا
 کذریا مثلاً اگر صد سال کوش دل در بخواند جزایه بوس نه پاید کمکت
 مضیج مضیج و عفت در این سیدن کردی نماید و دل غم فرو در از چشم
 و التسلول کم کند و بریزک و خون در دام نیاید و بخان رکن در و ده
 نشود و بدم خوش فرشته و سرور کرد و بطرف رشخ خود رای چون بل تر نورش
 دوم بخشیم چه بچر سید بکر بخونم سیاه روی چو شام چو صبحی بر هوا
 در چنین عرقاب حوادث و غوغای نواب هر که بر دل چما و کند چه در
 از وی بسد دارد و بخان بند که کسی بر باد کند و از خاک صفت زین
 طبله و در کش تر از کجیات جوید و بر باد و هویت سازد و از کم عقلی در
 و از پیکاری آب بماند که بد و از کوه نظری کش در خن خود زند و اگر
 منات از اندازد میکند و محاصرت و مودت حضرت میند و کفران طنب
 کوتاهی پذیرد و لباط سخن نه نوشته شود و ورق می پذیرد و پذیرا کرد
 و محض عتاب سوخت نیز غمی نهد ای چون محبت صافی بزرگ بود و نظر
 رضا غر خوی تمام که شکر و شکایت پس از رخا رجوت بر میرمن نهشت
 و از حالت و ساقی سار و بکفی الوفا باقی العتاب رکن تیری و غایت
 بآینه دوستی و غایت و عین الرضا من کل عیب کلبلد و لکن عین
 الخطیبتی المسالی و بعد رفعت پسار و در دل شمار که اقب
 موهبت بکوف بکست و در زار زار مراد روی بجا آورده و یوه با عین

شام یقه و شکر غم بکرم جان شمشاد آب دیده بوج رسیده و شوم
 سینه با وج کشیده و چاک کشته اند یک سیر و صد هزار شکر یک دیده
 و صد هزار طوفان و دایع کرده آمد بریده دل زلف پور و صحت اصحاب
 و در آن غم و غصه و اندوه هاجرت جباب چشم آنگان شد در دایع بار
 چون دامن خیمه بر روز باران حاشا نقض و عت جوی و عقی خلدان
 ای الظالمین اشیع و لو حلت هم الحلال الذی بیننا عداوة اقربانا
 ان شکک یصدق و با این که نیم جان مرگ دایره غنا و مودت نایره بدست
 و دست خوش بای ل صد و اتمه شکل و زیر بار هر که برنج و در دل زلف
 حیات و رعایت عیش نصیبی شیر نداشت سپهری غم فراق و دران و در و
 که سر نایه دانی و حاصل زندگانی و عده و دستهار و ده و شکار بود کشف
 علی البالد در افرو و فای بین الطامعین مرقع و عین علی ترا العبد
 تدبیر کر است زهره که این دل بر فروز در نسکده نخی در و پنج شایو
 لولاهما فخر الحجابا و جلد لها المناها الی و احاسیلا و فخر
 جت الفلما بما هو کائن طهرت حقیقت الفوة اشد من الموت سایه شه
 و نایره که چون شکر برب زلف پید آمد و جاذبه و جوی لبان شکر نهلس
 بو فورال روی نمود و شکر بر او بر عود دل و صلی غیر جت و در کوزه تن
 اقل و صبری و تسل بر ارجوت و در جانی سیر زیت هر و شوق و جت
 استوائی لما یخص فی غیر لیلذ نکبنا فاساد المظی بناسهم چون شام
 رت پوز چند نزل کز دست شدم غم بختن نزل راحت مشرق و جت
 مغربا فقی الغناء مشرق مغرب و غم نسیمی که در خاک قدم ابل و
 که نصیب آب حیره و یه شبیه با رت شمع و غمتهای خویش که بقدر و قد و

مشایخ و اولیای زمانه بر اطلاق در غم اهل کرمیت و صفات آن دو کلمه
 متوصل بر روضه رضا و مستحکم بفرقه و شفی محمد کو فی شکر اسید سنی
 که قطب ملک معرفت و هیل عین محبت و آفتاب امان گفت و شاد است
 در سرب و لب و اجتهاد و مجاهدت و روی زمره در کان پشت رنده کاه
 چاره یقین و سرا و جذب عالم و شری کرشمه و دل او در لغات
 ریاض نفس بری کرمه نجایا اذاهت بجز شرع الیه و انعت بشر
 نامه گفت پیر خضالی که در غم اسی لذت است آلوده خان پیر روی است
 بخت عزت آورد روی سوری که آورد دل بسید یکنی چون دل این
 دیده را بقره و توئی مع العیش و ذکر یا در الفلا الی ابن العلاء
 ما الاخلا و قن و آن در شربت لب لب مک در آب و نقره در کاه بخت
 و قلب خیر از آن سکر در بود شمای و کوره جلی جوشیده زرد و زرد شد
 زلب که بی یکا گردیم ایام در آب دیده گردان که چشم چمک و چمن
 الخلا فی کل نزل اذا عظم الملو فی الساعد تنه بر شمس و کرم
 بر لب شده تا بگاه روزم کای کیشم با همیش کاه زلف سیر فرزد
 و ناکه در حب معاد سنی و زید و در افق قبل بر قیامت و درین آب
 اتی از حش و در معای که ملک خستیا جرد و مع بیت اذشت شرف بود
 خاک قدم سر در صفا فی صفت خاک و پیرایه کین به اخلاک و صفت
 در کان صریح و طریقت و خواص در دای صفت حقیقت و دای صفت
 طایف شاد رات نبوی کشف غرض ایت و دقایق تا دیت کلام ایت
 شیخ محمد سرزی مع الله سبیل لطل بقدر و بر که انفسه که بی یکا و شمس
 سعادت و توئیای دیده دولت است در دیده آمد و بکن تربیت دین و کسب

عالم ملک و زال علیا و علی اکرام و این پیر ستر لب لطف و آن حش
 وجود او روشن و در حشر و در صفا و شجاعت و در دوت جبار و زبردت کان
 نگاه و در امر و تقب رزگی قدم سبقت پیش ابای زمانه بنده ان قال
 استقبال نموده جان من سست بخت در بود اقبال تو در یافت و کرم
 در است گفتار هر کوه صیب و دود و تی را اگر و بجزد بجز پیش دوت
 اذنا اقبلت و دل لطف علی کیف صیغی است و خوش است به نجای
 برسی او چون زبان حال گوید چون من در روزی چند در شاد به طاعت
 نور آفرای که در سعادت ایام و صفت روزگار بود و سبک بر اثبات
 دیده در سر و روح و بر صفتی خوش گذر آینه شد و آن صفت راقون قبول
 و عزان حصول آمل شمشاد شد و لطف او و سبب بخت و در جات است طراز
 دانه و در شاد و آن است و مساعدی و هر علی الحیدر و ایدان الطالع
 المحل سعدا و مساعدی الا با همیش صفا و صبح و صبا طالع
 ان بدای عین تره صفای روح نیافت قمره بقای فوج یافت تازه شد
 کاستان پر مرده در دم روح مرده شد زنده شد در کار و بخت خوش
 کرمی و توبه کرد و نیک نمود و کار دل و بجز در توبه و کرمشانی بسید و حال صفا
 آتشنا کشید و بجز دل نپسندید و کرمه نمود یا خرم و محبوب آمد و شمس
 ان نکر خواهشنا و بجز یک صدق این سنی شد و با کائنات مکرر و ان
 الی محبوبها سببها ما مشی سبب ای بسا کار که در عالم رود و علی
 زنده بریم زنده کرد آن کران شد خیرم لم به در آن شد ما کل ما نفوی النعم
 بناجی و لا کل ما نفوی الفلوس بشار و برکات مساعدی فصحی لفتحق و برکات
 پر زنده است و سعادت برنج بی شمار کج خرم بهره خاد برنج اندر است ای

محرابی که در میان مکان لبوف کلا التمام در ویل سستی و خیال است
 بر صحنه قلب دارد و الضیف در هم پست و ضعیف چنان شد
 که زن در دل من بر پی اسرارم و جنانی خلا اسجدن پیرا و شیدا
 خلا اطین فصفا ضیف کشتم چند که میت سوری کردار و دای کشتم
 چند که میت جوی رکوع و آحاب غاصر که حب جمع و تفرق و سر جو باب
 خیر و تقنیس بدل بقیم است و پدید ریزد و متا و این صوره و انکال
 مختلف اند و کعبان و تهران این احوال و بعضی موقت روی از پناه
 سازکاری و مرکب و گستردی رفتند و حرارت حریری که در نزد
 نور دنیا به حیوة است مقهور و مغلوب شد در طوبت اصلی و داده و سر مایه
 زندگانی بود لغضای پذیرفت و برودت و بر سر سبزه داد و ولایت حیوة
 بر خوریت و مراج که حالت چرخ آمد له امیرش چهار رکاب روی لغیا و نه
 و اقلاد که پس در طایع آمد تغیر و توشش راه یافت و خون که با بر کعبان
 و نه و اخلاق شسته بود در چند اطلسی پیچید و دل نمود و صفرا که برتری
 و سبکی نبی و شست بر حوضه و نایخت و نیم که در آرام و استیکاره
 دارد و در مراح اصل منحرف شد و نمود که میل به بی درندگی داشت
 بر جوهر نفس استیلا و در اجرای سیط خون شمع و کلم که طراز استین
 محاسن اندازد و خرفانه افق و علایطیب من شده الضیق حافظ
 ان التلاصق و لا ایدی اگر سوری سخن گوید و کرمی روان از
 من آن سوزش کرم من آن تویم که جان دارد و کرم اب و انش را مکان
 مکن بود سوری من آن تویم که او در باد و وزخ در میان دارد چشم
 سوز و خنجر سوز زاری کسلی اگر خواهد مرا سوری نبوی در آن دارد

من در با سوز در نوی شب ساروری شوم بجز نه سوز در خبر دارد و نه سوری
 از کشتان دارد من تویم که زاری فی سوری پیوسته اند من اعوزم
 که زارستی کم از سوری توان دارد من در چون سوز سوری کشم چون در این
 خانه ز سوز زار میوه و اندم که آن یک سوری جان دارد اسفا عل اسفا لک
 دلمشنی عین عین علی خفاء و نکستی ضد الفار لانه مذکبان
 لما کان لی اعضاء و بی محصل که بد من و حرکت اند بافت ستر فیه
 متقی کشد و استخوان پشیمان تن و ستون خانه حواس است صاحب و اقله
 انی دهر العظمی شد و بر صفحه حال دلیل و سواد بی و بی پناه
 و اعضا ی مرکب که طایب و در شکم با قدر بود و خل بریت و حر نه و در
 رخ چار که آن استوار بود و سکود و در کسب فطر که من اب سیمت و مطلع
 خورشید زنده گانی است تیرگی است و دماغ که آلت مدگی و ادات قیامت
 ضعف شد و جلوه کردن روح سپیدی و مکی و جویشت و زبان که خنک
 بستن و لعل کان لطف ز رعیت صحت طل اند و تن رنجور که قهر جان
 و حیره روانت چون دل جوهران بر سگاری شستنی از پایی درآمد
 و ما ابی الموی و الشیخی منی سویی و حج نرقی و خیال خفت
 عن التواهبان و انی کان الریح حق غلال اگر مرکب آمد و سالی
 نشند بجان و کدغن من نرسند بجانده می گویم که در ترک نیم تن
 تم زار و سندی چنان کرد که در دیدار منسند نهان کرد بنال می نشسته اند
 کون شوام کستی نام بجسمی من بر فلو اصاب و شای شب
 لولوه طلاله طولا امنی و غیر غیر لب اطمین منی جلالا
 و قوه میوه که تن بر سبط او پذیرد و زجره استی پذیرد و تو پس پی دم

و محمد و منصف و منصف استند الخ على السفح الفند و ملطبي حاجي
 و العوايد و منصف چنان شد که با و بر بود پس بگفت لوان الفند
 من حبي غدي في العبد لم يجمع من الخفضا و فادیه که مواریدان شد
 خان غلط و لغز و لغز است بداد و نایم که دالی و لایت نشو و ناست پیش
 از کمال جبر روی نقصان نهاد و سوله و محصل یه و جو و آمدت صورت بر کرم
 شد و معنیه که نقل بکمال برنی است وقت کار اول الدن و دانی آغاز
 نهاد و بدیه که تحت جذب اغیه بروی است نشو و ناست و شوره خواست
 که در کمال بدست قاذرات تحت کمان و دست خان شد و نایم که در کمال محض
 سبک خیزی کردی که در خواب گشت و دانه که در دفع فضلات پستی و در کمال
 روی برابری نهاد و بقوای لغزانی که آلوده طست و دست و لایت شورش
 غور راه یافت و بعد که کین تمام چنانکه آمد در هیچ خوش شاد و در هیچ
 که صدق در شوری بود که استی کلمات است شد تعبیت بعد از کمال
 نصیر و کیفیت بیخی و کنت الجمع و البصر کوشی که در صفت او و لفظ تو
 نایم و نصابت هر که شد است چنانکه خاک که در کمال و شستی راه و نایم
 چنانکه خوش گشت است بودی نیام تن فصاحت و نایم من انوی بین که
 ترکش بر سر شد است و ش که در غیش احوال روی که نایم سودی از تنیم
 لغات عجز آمد و دانه که در کیفیت طوم اکایی وادی محصل نهاد و نایم
 لاسه که بر اعراض مرد و کرم قهرمانی کرد از نایم و حسن اخوان نمود و حسن شکر
 که با لایع محفوظ لاف برابری روی از پد بر فتن بعضی صورت باریستاد و معنیه
 که نایم پیکرهای مختلف است در غلط پیکر کمال نایم و نایم که در میدان
 رکب و تضلیل کوی برادر زادی از اختراع و محاکات است سوره و نایم

و منصف که بر چرخای محوس و محوس علم راندی از تنیف و منصفی اکثر
 احکام معزول آمد و فطره که این که در کات صد و جزوی بود با شکیست
 است کات و عقل که عاقبت و مقدم سپاه بدست است بخت برکت نهاد
 است احصا چو شورش دران عقل دست و در دول در سلطان المراتب
 العقلان بر کمال و لکن نایم العقل طول الجاناب و وقت و نایم که در کمال
 سود مندی در بر نایم زاری که در فزی و شکیستی پدیرت و وقت نایم
 که در کمال احصا و منصف نایم از نایم و نایم در حق شرقی و نایم که در کمال
 اذا اطاعت الربح القوب لم یمن کوی محیی عولی و نایم و نایم که در کمال
 مخاطبته باک المردن و نایم و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 اگر در خطاب کوی من و نایم و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 بر آب بریده و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 او و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 الى صفوح الخ كاللؤلؤ المبرق فلا خوف من اللبث والتثبت والتمس
 روح مثل الماء للحا بالصد فقلب قلبي كما هده الوری هو ان
 على جبر الغضا الموقوف و قد ملع جفنی لذب غلابة و اعطى ظمی
 غل و منصف و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال
 و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال و نایم که در کمال

کمی مجاور کذا الدنيا علم من كان غلبى صرف لم يدر علم حاله
 اشهد الله عندى في عرفه بنفسي عند صاحب المرحله ودينه
 از دین چهره وصال بهر گشت بدین چشمه عشاق و دل مشتاق چو آب
 ماند چه بودی که بختی دیدم گام ترا دیدی کواب اندر دایم مایه
 عری النیر عن جفون محله و مایه کوی علی الوجدان شد و دای
 کار جفون سافانا از منزه اوارای و فو عاب یه او بدای طرا لک
 و طغنا الخلفا کاسره و الصبح لیل فانتفاک من فدا کثیر چشم جهان
 چون چشم جبر دست از لذت خواب شد بهت و یا می چشمه اشترقین و زمین
 سرگشته جفت الکری حق کار غلده عندا خاص العین حد غل
 ترکان من بدیده پردیس بکار در گشت از سپهر سوزن و زخم چو لیسان روم غم
 چشمه حروس نشسته بر فرش و ثبات چو برینده کبیر جفت جفون
 عن الغیض حتی کان جفونها عنها ضان جفونها جفت لیونک ظلی
 لو سندا فیا ظلم اقل و لیستی من دای طولا افتاد اللیل عند کثیران
 و در راه بکر بکار دیده زنا بهرت روان شد و از سر مرغان بر رخ آبی
 و در انداز و دیدن کوفت و چون مرد دریه قنات ریزان کرد بکفت علی
 فرائک بعد بعد فانعت الحان من المحبون و لقای بکفت بقدر
 و دی لاجب من العیون من العیون نه جای خودن بماند از دروغ
 سنجای در دین بماند از قبا بکرم می بر فرقت چنان که در دیر تربت دای
 که ندیس سرگشته بر دیر می پافوت بکشتی بر کیر و دم تیش از کور و دل
 به چهار طاق افکاک برآمد و غم شک از چشمه چشم چنان خاکی خورشید و صبح
 بشلیب عیاب فاما نخل بکشت از چشمه شاد شد غم کرد در خون کور و دم

از داران چشم آری غم سر بر سر زانست خون آلود داری و شب یلدا انتظار
 آرد و چشمه شد و در زبانه از آب سیر از تر زده و غنچه تر از غنچه و طبیعت
 آرای مایه و حقه کوفت ماند و آفتاب عالم افروز آتش بر سر و دور تیار بر روی
 و باده خوش کور مراد چشم در دیر و ی رسید و فوایح غم و اندوه در کفن
 و منع تر به صفت جفت شد و دوز سرور و سوسوت از کس سیزد بایات
 اینش تفرو گشت صبت علی مصایب لواثما صبت علی الامراض
 لیا لیا مراد دل چون تیره استین شد در آن طوفان بجای ارم بدین
 دین پرور گشت در آب چشم به اتفاق شد چای و معدن از سر کوشش
 این گشت با لب بوی از خون دل من و دل از در دوری دیار و بعد از
 بغیر و آمد و جان در کج فادی بهار و ساخت سپاراه این گذار بهمان شد
 فی القلب بر منا خاطف فی العظمن عد فاصف فی العین عین لیک
 دم من برق و دامن رعد چشم من بر و شک من مطهرت المثل بنفست
 فادعت اوتها فواب فو فی بی الوجدان جفون مذکی ما ثمانا سینی
 افان القی طلاء من برایشان و بر قنات از منت و حرمان از آن سعادت چنان
 بود که دین ل غم فرسوده که مرعب و دقت الفطار علی الوفت شدیدت دین
 محنت کده یعنی استیسان سیز مرغ و در بر و پر و دکن زای بدین حشر گشت
 صفت بند و دین قالیب ضیف تر از لایع حکمت را در سر من جلد آرد و کشت
 اظهر من شوی الیک و کفیت بطیر بعض من الجنان اگر چه مرغ بر دام
 ز آرد و ی قوی بجای صرای و شیشا نه کم و حق بیت دل شد اگر دلش
 نه بد که دل از چنان حضرت برده دارد و بای آن خدمت که مطهرت و جوی
 جنت یکدم خوش برآرد وانی لبعی فی الذکر اک فضل کما انتقص العین

القطار

بله الفطر بر زم چون بر آیدیم بجزان چو بخت که ترک در زبان
 ان المنبت والقران لی احد ای فغان فاضعا بلایان در غرقا جرت
 و پدی دشت این نیم جان بسته بند بلا جسته تیر خاست بید ایضا
 من رفیع الله عقل و هوش دوده است و بشارت فظطر الی ایضا
 چم و کوش نهاده روز و شب زار روی و دلرت چم و کوشم بوی راه
 اذا طلت الذی ناطق و کز غف او لخلیج عین و جوش التالیها
 صد چم که ام که رویت چم ده کوش نهاده ام که بت شوم تا که دستار
 و کما من عین لطیف روی نماید صبح بخاخ و پیروزی از شر قبل طوی کف
 و باز آتی و مال در هوای مراد روی پیروز نهاده و اسباب اقبال طریق
 اجتماع آگاه و ساخته گردد و اعلام مسرت درایت سوت اجرا شود و
 قدیم چستاس فریاد آرد که و آینه آید و آخر عمر آن دولت چاک دل
 بخوابد و جان استیلا بی مانده چه خوش است که روی من رب توین
 آرد و میرسان فان بریج الی الجبلین بواضا لیم فمناخی الحما
 و چون قمر را بسبب صدف زمین و صوف مح که یلی ناطق شصت نه لکالنا
 بالی این مطاف دین سر دقت بیای آرد دشتا و اند هر خط خیال آن و دود
 مبارک که کان توی و مکان توی اند بر نور عم و علی محی در دیده و دل چال
 میدهند و این صدفی نور و قلب پرورج روشنی چاقی آرد تری پذیرد
 در روز نازم خروما تران و قلب بین که سر و خرمه و امل و بار بجز
 قضا الی اند بجز می افتد و هر زان با حجاب دعا و قافونش بعیض این
 ذلک اصدس بر دشت مرده غایب جلد امالی غاء بدی مع اللیل
 ان مدیج برده ی تو گویم وقت پلاری به خیال تویم چویش اندر بجز

و هذا غاء لایم فغانه علسن الا کس فیدی لاصف و برید ایم کشته
 و عهد قدیم مواد السن بچسته میگرد و در غایت اهنر از و خوشی با جوت
 این ایست که در دزدان و هر زجاست سنی ای فراید و خود کلام دل چو
 سوت و باغش من اهل الجبلین سلو و لکنی للنا بیات جمل و باغش
 الماء الا تذکر الماء به اهل الجبلین قبل که جهان از تو دور کرد و
 حوت در بن بسته و در باد و ردی در فراق بیکند چو هر که و لم صبر باد
 بملایز که تو را بخوایم دید نیز چشیم بنده نور باد و من حذر از اسال الذکر
 عنهم و علاقی غلیظا قیام کا هیا و من دیشال الیکجا و کل غایب غلا
 ان بلای دیشال انا حیا ایزه قالی ان ظم و درین شب زاک برید حضرت زنده
 و سیرم لم چپ و شهادت و جهم جهان نمی ملک و کتوت و ماه نور چر بر
 آفتاب لوح محفوظ اند و در سرعت بر سپهر محالی چون و بر روی فک که زنده
 و جزو کف عالم طمانی را صفای آب و سیاه آتش بنده خزان هر در مسرت
 و چهر آب یقین و شمع خیمه هر یک را که در حق یقین میاید است و در شمس محبت
 نور پذیرد زلفک و با دی شمشیر ننگ و شیشه در و صحن و در و پوسته
 و سبب آن که دشمن دین است چون آب فی سر و پای کشته باد و در بوت و آب
 با شش شاد و دهنه لای سوت و سوره عرش از تنه با و جولو ش بر خاک است
 و هو ان نهاده زلفک و چون رخ بدخواه و سینه دشمن بان روی
 تیاد و دیده کوز و هذا غاء لوسکت کفین لای مالثا صفا
 و غافل و وقت و در حضرت پیش پای عزت خرمه الله عن الله
 با جند فاق الجنان فلما بلیتها فبند و لا من الفها فاقن لها طنا
 ان فادی عن لها فظن حاک عین برین رحمت عرش و غرض برین

بر دینیت با جمعی از پسران و امثال که قلم ملک صلاحی بود و بر عالم فضل و هنر
 و ادبی استثنائی نداشت و چنان سوختن پیش از عهد سرت تارکشت و در این پیش
 و صدیق سلوک نصارت داشت و مجاورت و محبت هر یک که شایسته
 و خدای دل مجروح بود چنان الفت پیدا شد و موافقتی در عین دل و خود نصرت
 و چنان چنان و وی گرفت که شرح آن بوسیله تفتیق الفاظ و ترکیب کلمات
 ممکن نبود و تقدیمات و غلبات و ناکامیها را ضعیف بدیدار الحشاء و لا اله الا الله
 فیه دل و دست در درت را چنان که از بدو رسیده او پست را دور نشانی
 آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می آمد که هنوز در کشا بدو دوستی
 تو ش که در ایام غربت موجب آرام و فرح باشد حاصل شده نباید که در گذار
 فدا در بستر و در مواسم بر حجت نماید ابد اینست و ما یحب الدنيا
 ضالیت آنکان چون ما بخلاف نقطه صد هزار گونه بدی که هر که مراح را
 نیک بدست و چنان که در دست جهان خوشه معلوم گشت و در آفتاب
 و در آن روشن شده است لغت پایدار و نصیب برقرار گذارد و این
 صاحب الدنيا طویل نفلیک علی عین حقیری صدق کلاما سر گذشت
 برآمد و زمانه و نبود یکی است که در آن زمانه است ملکات ای الدهر الذی نوح
 انا اصلحت کفاه ندای فاسد عقل در نیم محاسن آداب و کارم اخلاق آن
 بزرگان متقی و اخلاق کامل داشت و بکار ایشان که حق پروری بود
 برایش که دل را بخوشی و لوی بدینش من کان یحیی منکشی و نا
 غضا فالید لیسید و الشیء شکید قلک اشقوا الکفر الذی اب
 الوشی من بدید و الذی من فیض و برین و برین روی بشود و بی نظر کم
 و تو نمیت یما ما است من بین و یما و جبران شناختن فی المعانی

چون و کلاما

آورده شد و نور رب بر یکی جسمه بوی که کشیده دارد و کوی کی چهر
 سورتی کان علی الشیء فی دنیا یا نها معان و من خلفاء فی ظلمتین کشیده
 اذ انما انت ارجلها بلبل ثانی اهل الجبل الحزین اهل اذ اطرح لها
 و صبیحی اهلها یبها ابدی و یب لک الدهر حلال و خال فنا یبکن
 علی ما یبکن و زمام خیمه را بیرون نامون و زو کوه گذرد و اوده شد فی الشیء
 الشیء سلک یساجین مضوت علیها کل معانی الصبیح بمرور کام و بترور
 او را چه بالا و پست فی شوقی ملک زودتر مرکب نه زودمان فی می چوستان
 سپیده خشم بر چوشت آمده مانند مجروح زده و آیه کف از دمان بجز چوستان
 کار گرفته و دینیک سپهر بر دین ربیک و جود رض او بی نشان دور در شبها
 بود شب را بجا بقا بود پیش از کفران کعب بود کاید ترا در دل کعب و طلبند
 فان الطلاء و یابا یما حاجرت الاموافع الشیء اذ انما غمار الحقین حی و یما
 علی الد و خطا لعل الغمرج و ما ذنب السحابة انما یفزع عندها علی الا
 من فان ای الطیر یکنع بحجت لعل النکوی الصدی فی حالها و فی کل
 رجل فی خاص و صفت ضفدع یکا و غراب خیر المخلوین بنیان غریبا
 نامر و بنیان فی نری الحافی و کل مغانل و فی عبور الناریا لک
 هر اب اغلاف الوحوش فواضلا کاصدا فبحر جوی آن و من شرج
 کشی که دست و پایش در طری سالک بود و در و صبا شرک فز رگشته بود و در قطع
 مر اهل و نازل با مرمر و بجا صیغ لبان شد و من کل نقاض الجبل نکات
 علی علی علی کف موعی فکاد یخفف من حوائش یغمد و خدا و با کل
 کل فاع صحیح ستر کردن و اکنده را و این تقا بند قاسم سبک
 کو یک سر و دیده زده نمیش و نهایی برورید و دیده بختش که بای سبک

و

ز کوش و گردن در دست و پیر و دست سلاح که این دو بر تیر کمان بود و آن
 و در هر دو پیر چو بادی بکوبان آوردم زدی جریستان بادی که بیکر
 زدی جریستان و دیدم و ندیدم پیش که کوه کوهان که می پرید یک کوه بی برکت
 زدی پیر و در دست زدی شکست غیبت که در پای تیر باشد بر و هنر کاشال
 الغنی فاحل سرفه با مثال التهام الصواب عجب در دست تیر کرد و در شش
 که بر خیم پی بر خا زین شکل گسیل سپیدی آورد و کشت زدی چو کمان
 مثلش که به تیر چو برید و بریدن خاک و براق برق بر روی هوا
 بیکشت سرحت بدالما للناج کانه بکشد بکشی لاجب ضلع حیدر
 در دست حق حضرت زبر برجه و ناف زین پس برده و دم حیدر بر تمام برین
 کان بدینا چنان جدا بماند با سلاح فی غمره بخت و در دنده بر خور
 کس را چون می باده و آفتاب قران سیکر و در شپ زین ندید پس با کوه
 قرین شد فی مثل ظلم الجحش مقتدر عباد بطل الجحش فریاد ما در آن
 بالای زرم درشت زدی شکم و در زما بشت فی صمد مثل ظلم الجحش مقتدر
 بیلد مثل بطل الناح و حاء نه در شیر تو بخت می خورن مار
 نه بر خور تو بخت می شد بن شاهین چو خورند این باری که در کسم کوه
 دی ان کوه شد قش سیکس کی بودی دستم سرودی و در کسم کی رسیدی
 پادشاه بشت و در زین چنان بخت می برشم که دیدم بنی شمشاد زود
 بر ترش کر پروین و در حیدر پادشاه راه افشاد که در زین آن ستاره بر آید
 کم کردی و دلیل زلفای آن بهر در جیلو بکوان بروی بطل الجحش مقتدر
 خوف اللدای فلما کما بطل الجحش پادشاه بری کرم درین من که بود و در
 بکوی سبزی ننگ و بکوی آب سراب زدی چو کام ننگ و کین چو نیکر شیر

بکوی سبزی ننگ

دم و دوش چو تر خراب حواء غلغلی الدجی نایع الهداه مان
 اهلها شیخ و اندیشی رئیس توفیق موافق در غرضه آن کدشتی و دریم تی زن
 نقد رسد در دست ان پروین سیاهی ملا حب جندلی سافها فلما
 لبنا و بین جان بکوی آب درش آب رنگ و از هر آب بروی خاک برش
 خور کشته کشته نایع ساکن چو سبها بر او کرا کیم نایع طیر و سیر و در
 کوه صحر چو شیر رایت شیر دلیر و پدل چو شخ آهوش درشت او بی برکت
 سوم بطنین چو ننگ ایشویش و در شرم در کوه خاک چو کوزه شش
 می قیصر و شدت کرد و حدت هوا در دای در کات کین و در شپ سبیل
 جیم می در دست و صفای و م سخی صیت بکرم و سیسات و ننگ و بود
 آب فاش صفت مذاب می شد و لعل در کمن جسم کان لعل و طهر مکوت و در
 درج و ان صدف یکده است و آب در حیدر صدف ننگ می جوشید و بشیر
 می سیم در برج دریا محرق میشد و عرق درش می سیم چون آب و درون
 و در آن بکشت و کانون و در صفت چو کار کا بکشت که گرمی می ایت طیف
 در صفت نبات در شرف صفت رطوبات طالع نمین و درش در کوه و حوا
 بایه درخت انجا و صحت و شهرت بن تیر بر ابراج بر و درش سر
 آتوی دشتی چو آتش فعال چو کرم کرد و آب از برای آتش طبع بشیر و در
 بر سام می ایل کمان بری که برش سوم شش نهم در شمشاد که کدر بر نام
 استمال و شخای چکل چنان سر در هم آورده بود که در درین آن چو نایع
 در قفس اندی و در و آفتاب زین از او کین بختی کرد کان الا فی
 حاکم کین فلما بکشت چند بند و ب فاضل من جوانها المفال حب
 فی جوانها اللیب بچاره کردی و در دهنه کدر بار حبتی و در

بکوی سبزی ننگ

اندو بهر کذر و الفی الشرفی منافی شای و نایب انقراض البیان
 کرده قطره هم بود باران جگر کبر از کذر و و کان الشمس فی نشی
 و نایب انقراض الحیات و هر چه شیری پدید میاید که با شتاب او مجبور
 زمین پدید آمدن شدی و از جوار او روی هوا چون پست ملک نمودی و از
 آواز و کاه پیلان بجای کذر خیمچه او قیاس گشته و پیلان کار زرداری از کوشش
 بسته آمده هنر بهر پست الشرفی و بال غایت اذ الشارحین پند
 و کاهلد شمشیر الحیات البرهان و لکنه ما یصححان بیانله
 می جیت پخته و در چشم می نمود مانند کوب سپر از روی چون سپر مانند ثواب
 بجیت بر زمین پخته و پند از شمشیرش خون بر روی او و پخته
 زانک چشم او بر روی او است رست چوین برقر از سر و فضل و رنگ و پست
 زین قسبل در غر از چون ملک او را بود و هر چه در جوار او و هر چه در جوار
 می افتاد که در و نفس او در و زرش چوین شب تاریک بود و در طبع برای او
 ناپدید می آید و نه در زخم و نه در او پس در در طبع بدک بجات یافتی و نه هر چه
 قابل تر یک بوی احم صحت طویل الشبانه معوض الشرفی و طای
 الفری لدی البیض بقات بطیر علی جانب کبر الغضا و چنانچه
 مانده و نبضاتی یامه کالرحی کان حقیقت الرحا برسد اذ اصطلح
 اثنا و انطوی و لو عرض فی صفات اذ انشأ انباء فی الصفات
 کان من الجوانح من فرای و منها اثنا اذ ما انشأ و ابعد
 لد مدرب عصا کالمدی چه تاریک غاری دین کرده باز و کوشش
 کوزان در از زلف و انشأ خاره بوم زده هر دشت و کیتی بوم زده
 نفس و دوشش بسم و مان کوره اش و سیز دم بدو نفس در چشم زده

شبه

شبه

در آن چو در شب و دوش زده که در گذشته دم تا پست هر دشت
 خاره هم در دشت بشیر و بشیر و از رنگ نیل از دوشش زده و از رنگ
 پس کھی چون سپر با کدیش باز کھی سپر خوش شیدی در از تو کھی در
 چکا در کین نقش سر بر لالت جکت و کین هم کام تیغ و بدم کمر چکر
 سنان و بر تن سپر کھی که پوست بر تن بر صحن صحرای اوراق فقره خام
 و شکل غیب از بسته و یا صغیر رخام بنقوش پند نکاشته حد
 الحیات فیها البطلها و طرحت للرج کل معبود ان نخت فی القضا
 و ایش مثله فتنه البطل الحزن و وقت گذشتن از آب علی
 من القضا و ایدها رب القدر و مان صال اصابع ظلی بقا
 غریب کان طلبت لبائل من حار العین شاع و انشأ فی الجمل
 لها و انشأ احضار و امرای درین میان که در کشتی بحر با صحره
 خوار رسید و مرغ روح از غلب حجاب این است و دین بر کران است
 که چون مرگ و خاک سیکن بود کھی کرده کف است پیر از کشته کشتی که بر روی
 چون با دوش کھی پاره کوه است بر صحن استاده و یا زنده پیل سر زده
 بر آورده من کل عرفت علی قابلت اشراق صدر الاحد انشأ
 خرافه بذهب ان پدی بقدم فی کل اوب للبراج و ذهب جواء
 غلده من کبک فی جوفها بوز القمار و شغل و کبک و لواحق مثله الامله
 صحن لحو الطالب فانبأ المهر بذهبن فیها بدین لطافه و بدین
 فعل الطایر للقلب تضاع من کتب کما نقل لفظا طورا و یجعی اجماع
 الارب و الحی صحن بدینا کما نزل بل بذهب عفران عفرین و کشتی
 که کشت با من کسبل بکوه بدو کھی زده پیل چو پیل بسبب از زده

شبه

غریبا من الاطمان فی درم حال فان ال فی اکثر مهاد فقاها
 الطاهر حتى حبهما لعلی و مرسم مردی و جو فردی بره دت چه که جوهر
 صدف مردت و درای قوت است تقدیم مرسانه در دود و بر سبج چدر
 زاده است چون قیصرانه در مردی و مردی و پکان من کمر الطباع
 و لیدهم بهما التامیر لیل الملبس فاذا انطی هذا خلبین منبر ال
 نشهد مدایح الاحیاء و س لم محمد و س لم سبب ان فالتان حود و کرم
 و مدیم آن دودمان لطف و نعم و یسیر و کفیت حجب الناس الی منبر
 پیاجی بجا اطفالهم من هو دها در چنان پر برده یکتا کرضی یز
 پر باشد و اند ایز که جز در شرفیت که در و یکن سیر باشد و شایل رابن
 و تفصیل فاین آبا و اجداد و ستره تقدیم ساحت و قوا و فضل و فضل
 ایشان که علم را با بر توبه و یثیر سیر و فایده و امانه و عز
 و صلوات بعد فایده عز العزیز چنان بود که یکنس چنان بود فرزند چنان بود
 عرضی کس چنان بود جوهر بعضی الوجوه که چنان احاطه شد شمل الوف من
 الطمان التخل و بزرگان در تقدیم شرایط عزب نوری و اقامت مراسم
 اکثر بر دای فای هر شتی می نمودند و در سر و دوی سینی پیرا من صورت لفت
 و موافقت یک شمشیر که چندان یوسفان که صفت چندان درین و پستان
 دشمن روی صناد الصدفین و کاف الکیمیا معا لا یوجدان قدح
 عن فضل الطمان و قد جدت فخر با جماعهما و اظهنا کانا کانا کانا
 و در روی می بر اوجیت و موافقت و صداقت در می آمدند و عقد نمودند
 چنان که دانه فخر چنان لادنا لعل الخیر میوشتند فخر با بر الاخوان
 شمل و اناس علی شرف و ادا و خیر و یکنس لعل الخیر لما طاعتنا

ان کانا میکن ال کینه زوخت شک یکنس ناک که کون حقیر
 اذ اما الناس جبهه لیب فانی قد اکلمهم و انا فدا و هم
 الاحدا عا و لمان و یکنس الانفا و کاردل میکن درین در و پستان
 و غم پیا این بجان می رسید و در صاحب خوان فی صف و یاران ریا و خذل
 جفا الاموت بیایع فاشتریر می خواند و چون کس بره زبان می گفت چنان
 کل سید محمدی و یستی کیم می باید و کرم خون دل خور و شاید مانه
 الالف الذبی قدرتم قد عو ثما لخواص الخلدان ما ضعی لحد
 صبح اخا فی الله الصند و الشطان اما قول عن وای طالر
 و جود اما مال و جهان کوید زو قله احرار شسترون سبب یکن
 لغزیت اما لعل علی من الناس صلح صدق صدق فخال
 عزیز نزلت یوجدان صدق صدق فی و یکنس الاوف و بعضی از خرم
 دوستان که بنا می خدایان می نمودند و قاعده و دلو و امانه و در صفت
 ریا مصون اشرار که در آنکه یکنس که طبع اهل روزگار بسبب قوت
 یافت معرفت بلن بایل تواند بود تالیف کرده شود و یکنس و یکنس
 ابناء زمان ترقیب داده آید و در لایق وقت و موافق حال خسته و سزده
 بر وجه روزگار ریا و کارمانه که در ذوق می فایده خالی نبود و در یکنس است شرف
 خاک ریکین است در خاک ریکین می پستان و یکنس می سپارد و در پستان
 این صانع و دای بریت در حرکت آمد و شکر صفا و عرصه و مانع است شرف
 و عقل گریز پای روی بزدال نهاد و یکنس بریت و لعل و یکنس و یکنس
 لنظام الاولی بطنی و یکنس ای محافل نظم و لعل و یکنس و یکنس
 اعوجج رابع و لعل و یکنس و یکنس و یکنس و یکنس و یکنس و یکنس

خرد که هر چه هستی سخن گفتن به او بود و سر او زینت کز کشتی
 فاله لایزال الشرفك ضیاء باب البواغث والدی اعمی مغلق لم یبق
 فی الدنیا کذب یحیی من الخوالد لا یطیع بعثی و عجب لذلک روزگار
 که نیت تحصیل و مرز استعدادت که چون نظم و جمیع و تالیفات کتب یحیی
 شستند هر چه بود و عقابانند که نه کسی که بایست سدهای را از
 مراود از هر خویش هیچ روزی نیست تو خواه از زمین گیر و خواه از بعد
 تنگی که من ز فضل در جهان دیدم بهای خجای پدر و وسیع است و خلق کما
 الدنیا نال بطنه و فضل عقل ثلث اعلی المراتب و لکننا انزلنا
 خطا و فتنه بقصد ملهک لا یجمل طالب و یحیی بن تون و یقول
 و چندین غنیه اهل روزگار کار و ای شکر که اسودای شاعری تواند بود
 غنیه نیست که در این جهان کل نموده خدای سپاس برتن خویش بر فضل خزان
 کوه تو بهاری چمن فضل هر چند در میان آمد سخت را در کن ری چمن و لایزال
 ما شکفنا اللبانی لاطال القول و انضال الرقی و لکن الفریض
 همان و او لهما بلفکر الجلی و در اینجا روشن شود که و غرض و کمال
 درین زمانه و وسیع ضیف و است ادیری باطل است زیرا که هر که گوید شتر
 امروز در بیهوش از جهان هر دم روزی رنجی در کشمیش است چون تو
 مرد هر سه از قیاس تا درون تریو و بنده دیگری زایش افاضل انک
 اعراض لدی الرقی بخل و اهل خلاصه الفطن و چنانکه طبع از شتر
 میرک و بی نظایف موت و ابیست و وصل که چنانی خشان و خفزی در شتر
 و بهترین پرانه که نمایه ترین سراید و میزد و خرامن و لایست پیش آمد
 که بچه تاویل از پنج و اما من سارا بشتر که چرخ عدول باید کرد و شرط

و لولا الشرا العلماء بیری لکن لای الشرف لیسید می تواند آمد
 عدو دامن الشرا الشرف مقصد بیدی العلماء ضاف المجد و الحبا
 و هر چه عزت تا و بدست خلق این غریب عزت تحسین است و در شتر
 و عمر عزیز که دی شین و جوهری نیست و سر و است به قدرت و ادعا
 حسنت هر بکزار در امور خیالی و مقدمات و بهی بر و دلو الوفت
 کالنا و الا حان فیه غضا هبای الخیران العریض و زکرون
 این نیست بودم که هر شب یک روز از غرور و در زینم جیونک انفاص
 عند تکلیما مضی فتنه انقضت بر جلاء و در قرین و اخوات
 و نظیر این سیاق افتاده است انالغی الدنیا ککب سفینه نظیر کما
 و الزمان بنا چرخ برستی عزیزی که کنین نیل شیرین است بلون
 الدیون فی کل عضو حرکات کا نهی سکون و پوسته در باب غرور
 و اصحابی فضل و برکت را غنیه تمام سیر فیض و غلظت بوده است که از کوه
 روزگار و درون پروردگار شیدا شتی میجدل لید و لی تیری سپهر
 حره بود در معرض اقیوت اسیری آید و شیدا در شتر آفرود در یک ملک
 نظم می آید سخت بزرگوار که در عزت نیک و دو است که چنانست
 لا تلقی هک الا غیر مکنت ما دامر محبوبین و محل البک و لکن
 به و لقی بر وجه تحسین و اما فی پیدایش و تحلیل به کجی بر صفات و است
 زندگانی بدیده می آید به سخت من سر خمای آسمان در دست از آن بزرگوار
 چو دردی از بلا روز و شب شده ام سیر زان پیش و لم سیه کجی
 بچو روز شد پید لخی الله فی الدنیا منا خالاک فکل بعد الله
 فضا معذب و لا ردد است طلع و درون بر چهره احوال و نوح می پزند

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

بجو و جفاکاری گشت ده و تیر پایدی از کمان بواجبسی روان کرده
 و سپرد قات و شمشیر چینی در روی کشیده و شمشیر قطعت و پیر می از نیم برجه
 و صحت عهد قدیم را پستی پای زده و روی صفا و دلا و چهره از نرم
 و جفا کشیده و دل از کوی مهر اوداه و فارتاده و در سوخت جهان
 ستمکار استین پکار بر کشیده و با کف جفا پیشه و این معصیت کرده زده
 و با پیری شفقت دست سعاد و دست دله و چنین روزگار دشمن
 از همه دوستان پنهانید و من نگذاشته اند لعل از این بی غدا دل
 مانده صد افتد بر چنگ و با چنین قومی پیوست و سرت بگشته و در او است
 که پوسته در کمان و کایه عذر و غلیظ نشسته باشد و راه سعادت و شقا
 بر دست گرفته و با ذیل سعادت و محاسن دست نموده و در بان سنان
 که در در طعن و قیامت که بریده با دسر مدخل در بان شود بمقراض اعراض
 ساخته با من و در بان باین مقراض یک چشم بپوشد و چون کل من
 اصبح فی و هک من غدیراه فوفی خلفک مقراض فی الوعدیه
 پس حکمت زیر چرخ نمود که نرزان بترک بجای کلاصحا کلاص
 تلقی کل طریقی فان ظفرت بصرنا حفظه فهو ساقی و در جو چون
 اتفاقا اهل عصر از تاریخ مقدمات چهل و دوازده و لایحه است که وصول
 بلدات در پدید دایان بیای ای بکس نباشد اند و بعض الداء ملق شفا
 و داء التوک لیس لیا الداء و حصول تریاک این زهر جانگزی است
 در دنیا مدینه است کلاصدا فی غدیرنا ما شفا الاعداء من طاع
 من حد بصر دره بقتیت و دایه های ویت فی دایه و دایه های ما
 ویت فی دایه محمد بن محمد بن ابی عقی الله عندهم شسته شد و در پس صبر

الشفاء
 در صحت

که پیش تر بران نواب بهترین و قایم است که شکر آمد اصبر علی حد الحلو
 فان صبرک فاعلم فاننا ناکل بغضها ان لم نجدنا ناکل و ان هر که
 ازین فی حدود و یا هر که بنود بی ترک ان الغوا بن لقاها محمد
 و ما بری اللیام الناس حلالا چه بران حد صبریت و فضل در خواه
 استهار و افتار زهر تیرید چنانکه در شک و اوسط صلابه کتبه طیشام
 پیشتر ترسد و انما ادا و ادا شرف ضعیفه طویط الباج لها الساجی
 لولا اشتغال الناس فی الجانی رث ما کاننا من طبع عین القوی
 زین پیش مرهمه کردند زیر آب جسد نمی نوزد شکر از دالمن است
 بریا که حد رسیدیم خاصه درین عهد که روز با زار برعت و محکم در این
 روی بیا و دیک و نهاده و سرت و این در حیا و فضل است سهر و است
 و صحت خط و نفوت گرفت و در آینه یک نمای نظریاتی روزگار و صبر است
 و حاصل علم بیان نمود شغل عتیه خط خط فضل قبول غنای و غلبه
 عند فوکی کثیر فلا ینب لی الی العلی و الفاضل کافی فی اطلعت
 الزمان و اهل و رجعت و عندی لا ناکل طولایل و قدسان در کس
 فی البلا فی لید باخفاء شمس و نواها متکامل و دایه بر رزی نیکو
 و بخت شور و شمع چسین شربت های تلخ بدو در بسیار شد و بفرودت حال تو
 صبر را تسلیم باید آنچه قدم نیم در راه صبر روزی حال ضرورت نهادند
 عجز و صبر در این صفت و توان زود پای تا توانه صفت در این صفت
 و عجز باید کشید عذرت لعلی محتاجانها و اعطانی المیفهم البصر
 بر اینی روزگار خواند کشت چه توان کرد هر کجا کسی با بر غری در کشته
 هر کجا شیری از زخم کی متون است فلا غوان علی شریک بخاطر منین

الواقعه

یا آنکه از روی ضرورت اهل خود درین باب رخصتی مستانه و آینه را می درخت
 بخواهی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که بحقیقت کج خلعت و کان حضرت است
 زود و ده که العذر لاهل العذر و عذر الله و العذر لاهل العذر
 عذر عند الله و آنچه مصداق این حدیث در این است که عذر بود و در عذر بود
 یا بگوید که این حدیث و تفسیر آن از حدیثی است که لا یجوز لاهل العذر
 جمل الجاهلین یا مردود و تفسیر آن باید باشد معنی که باید
 است انا اصبیح سکیف فاصبح فلیکن فی ذیل مع و توافیق معنی
 مرغوب و معنی مغلوب است و بختیست و قادر در زمانه و ثبات خرم و نیست
 تناسبی بیشتر در دست کرده اند که انما الجاهلین لاهل العذر مدله و در
 برادر بود خود بر سر و پیش فرمود استون هر دو ماری بود و جویندی کنی
 قن بگوزری بود یعنی هم الجاهلین یعنی جوفی انا راجع الطبیط طاریت
 بالجیبی لا یطیعین طبع مدنی انا اسماعیل طبع ادا الطبیط و علیک
 بی و ثباتی راجع اشعین لاینها علی سبل الهی انا من جیف الطحیر
 الاقوی لم یجش معنی نون و الاقوی من غیرها و من و لکول من اصوات
 عصا المیدان مدنی هرگز اگر پیش نه هر حق در مجلس جفا و جویندی
 و اگر برینج توافیق است بر عالم ثانی و گویند و اشرار عطفوا اقلی و کن
 ما للثقاتل در نظر عقل برل است و نفس امارا جاهلین و لاهل العذر
 بمعنی خود شیشه شد و مثل حجاج الجاهلین یعنی دفعه حوا و قوی و بختیست
 و دعت جنات موموم و مغلوب اند و از چهره آب حیره و پیش و دین اند
 خورشید فضل محروم و محبوب که داند آمد و در موی میگزیند و
 نفس میگزیند و اند که فاکل ابناء الجاهلین لاهل العذر و بیکر فضل الحق

من کان اخفا چه هر که من صغیر من و در حقیقت نقصان تعلیه و در
 کمال پیش و در ده ملک و دانش رسیده باشد و طفل مریم ظاهر است
 و در ده که و در ده فطانت فطام که دارد و بوی فضل و در حق برینم دل
 و نطق جان نیافته باشد اگر حق هر کس دی که در اوست است و است
 حاصل دارد و در تمام ادب ادوات امکان و حضرت جمع بود
 شناسد در محاسن علم که فیه کل امر ما کان عجز و شرف نطق و الم
 فی طی لانه لا یطیلان لانا الفی ضعف و ضعف فواکه فلیتی
 الاضحا لاهل العذر فی غیر باشد نزدیک ادب عز و معذرت و توان بود و انا
 خفیت علی العی قنایان ان لا یزال فی عقله عقیبا مراد اگر تو ندانی
 عطر دم داند که من کیم بر سر کلب من چه کاراید هزار سال باید که تا بیاید
 رنح فضل چون بختیست باید بهر فراق و بهر دور چون نمی بود زرد و
 چون کس بر روزگار آید انا المذی نظر لاهل العذر الی اذی و اصعب
 کلامی من بر جم افامیله جوفی عشاقی لها و لیسر لاهل العذر
 و بختیست بعد از انخاب و بافت در شیره عذاب و لیسر لاهل العذر
 که بر اهل بصیرت سیر المصغیر پیشدین و فایده عند الامکان
 بکیم الرجل اذ یهان و دفع در روشن است مع الحدیث فاغری را که
 بایست حاصد و مال مبارک برش مقامات دولت فایده شیشه در کارها
 و بختیست با نفا و شربت و مجال عذر و تأخر و نطق اهل و احوال
 تصدیق پذیرد و حکم فرما عذر الله و اخصا با تمام و کمال فقی باید
 کرد و بدل شیط و اما سبط روی بهر روز و روزم و بزم و جمع و بختیست
 تا شرمه است بایون که تا محاسن و نور فضل علی آن چون فیض و شتاب

در این حدیث
 در این حدیث

تاریخ جهان

لا ملأها الا البکر حدانها جهاد امده تو بن کوه که در آنکه حشر نموده
 جهان چون توده آمدی ملک چون من و چون که دعای ایند ولت که تو در جهان
 و حکمت خود پرستیده شد غم جزم نشد که در آنکه بر سر من نهاده
 که دش نام چون هر وقت شد دست اجل آگهی که نادم در پی ملک کنم
 سر خط مع تو چون نه فلا ظلمین که ما بعد بر ایند ان الکرامه
 پداختن و احبنا الشریع بعد شاعر خداوند الفلاحی احد الصم
 حد تجدید نیکدایت و سلس بر این بتاریکی رسوخ پذیرفت که بر این
 مقام که المؤمنین عند شرف طهری رفته آید و آخر عظیم قدرت حرکت
 مقامات همایون در ملک جارت کشد و خواص طبع جز در دایه تار شد
 شش و زکوه سجده که خون که چشمش مشک در ناف بر جان حق
 که اگر من شوم به نش بر این چون صفت بر عدن چون صفت که
 کنم جز در دایه روح تو صمد فانک جبر الفواقی لای و لا عریان
 بسوق اللواقح الجبر و کل یحی فی غلبه که فجدل و المجد
 الفلاحی و الفلاحی و خبر فی الفی و ما طالع عمری علی عصب الابرار
 للالعمر و امید من مراد و اثنیست و هیچ یقین صدق و چون حق است
 و فرد ولت قاهره اعلی الله و عا و کسبی لها این کتاب پرده و در
 شود پیش بر عظم خداوند و این سرست استماع و عو قول و بد و ستاره
 شاه بر قدرت براتی و یومیت تا مدت و در آنکه بر مر که خاک تا بان به
 و نام و الله و سیمون بر که این است تا مقرر عالم و نهج و عربی قوم
 بکه ماند در آن چندن نعیم میباید چه ماند در آل سام و آل سامان شری
 رود کی مانند و مدت قوی بر به دست و دست و اما الفی الفی

ما بیند الولاء الشاه کانه مل پولد باری قله و الله سینه و این ملک
 و ام که با جدا بر همه خاک میگرد و در بر این اکنون سپهر آتش و زمین پند
 و دارد و اثنیست و در شرقی اقبال و طبع جهان بنده با و مرصع در که
 اشران مسد چتر سپهر یک حشر شده ی شاه و پنداد طاه و جبر قافیه
 صلاحی لاصناف البیتر شامل **و کفر فتح اجید و شریعت**
سبحان الله جهان است به که اند و صیغه دیده که تا ملک جهان
 خداوند عالم سلطان سلطان العرب و العجم معزالدین و الیدین را ای الله
 در آن و حسابم که شربت و دنیا و کسبا متعلق شده تاج و تخت بغیر دولت قاهر
 شیده که در کانه زین و جمال که شربت و ملک است جهاد و صول شده و به
 قدر در صفت بر تارک که توان نهاده و دست ز زینش بیدل و خیره بگردان
 بر آورده هانت الدینا علیهم منی یغنی فی بدیه بصیر الجودی عیسی
 تا کافای را حشید چو حدش رنگ بگشت که دوی زیادت شد چو دایه
 در جهان آمد جهانی در جهان آمد چو بر و نهاری را که و شسبتی کردم ز برش
 خنده پد گشت و ز حدش فانی آمد و بر کجده و در کار خاص و عام و نمیشم
 در سایه عنایت و در هت پادشاهی که السلطان ظل الله فی الارض مرده و بینه
 و در جهان و صمدت و جهان خدا یکه آسوده و لایم همین این کتاب و آفتاب
 دولت قاهره بشرق و غرب عالم رسیده است و صادق اقبال سر بر ابرج
 ملک کمال و در شسته و در ملک تا قایت بکمال و جمل فحمت پذیرفته اضا
 الی جیحی من جلد مالکا و صوف پناال انبیل بعد شفا ان که الفیفاء
 شریاء معی ان فی فی با بر منظمنا ز عدالت که کرس بر شریعت
 نهاده بر سر بر شریعت زرد دارد و پیوسته به یونین و این دولت پر و بال

نیکو

فردا بقال بر جانان کت و بهت در زجبت فرماست چون سیم رخ روی
 از جهان در کشید و غم چون جند خوشه خورشید تیار کرده در کج خرابی
 تو پارسه فرو برده و لیک از اسپر خجسته بر لب کشیده و عجب حال
 خاسته در طوق و غای کوثر در کردن کرده و بخت ضعیف بهیچ در بر جگر
 شاهین خورشید بر آورده از بهر طغیانی آتش بر زمین شمشیر بر تیر بر آورده
 سستین بر زبیر ستم تو بخت وقت نگار حکم سوزده و چه عکله و سوزده که
 از تضایع و تضایع این پادشاه پستی سیرت خورشید طبع است که هر که در
 این درگاه کوثران رقت چون پرگار نفوذ نیست و بهت و بن نگر زمین
 در بندگی این حضرت بهمان رقت قدم ثابت نیست رقت بر تن قدر چون
 دایره بی کر کشیده و هر که چون خیمه بهت دل نشد بر گردن کوشش
 حضرت سلطان اهل طهر بهت غفلت اهل دنیا اهل حرم خدا محافظ
 ان باطنی لیسوف تنقاصه بصفهها بواجب عفتها جمع اگر بر کشد
 رای تو کرد و قدر ز پیش بر سر نهاید هیچ اگر دهر بوی خیم تو پر و بر تن او
 جز تیر بر نهاید و تقریر او صاف ذات خورشید صفت که در روز بروز غفلت او
 در شرق و غرب عالم شایع است و ذکر کرامت ششم و هجدهم سیر او در طهرت
 و اکتاف جهان مایه تر و باطله ششم و در زبان محال باشد و بسلیت جبارت
 و دایان محال ندارد اذ اعن انبیا علیک بصلح فانك كانفق
 و حق الذی یقین و ان حرم الالفاظ بواحد حرم لکن انبیا
 فانك الذی یقین هر سخن که در شایع است او کوئی روست طبع را چندان
 خرابی اندر و جولان بود کین مثل و پستی و اوج حق که اندر چون سوز
 باشد شاعری است زبده فایده ما با طرف القوافی حبیبنا و الفخر استیک

در کتب

در کتب
در کتب
در کتب

المبدأ القوافی و المثلثات بطلین غایتنا و جدنا المعالی ما خرمنا
 المعانی و عادت چنان رفته است که هر همس از مصالح دین و دولت چنان
 بهارک آفریده و عنایت میمون در دوزخ عجلوت و جدوت و قیام بهیچ
 در نینده و ارات من صبح العریضه مساعد النوفین پیدا کرده است و در
 هو الذی ابدك بضره و الملقین ر و شمر شده و ادا و دفع و طفره و
 رایت میمون کشیده بحری سبب و اهرم عیبه لاله صیقل لاطراف
 و الکفر غصبا اذ انما فی وجهنا تائب جانک الی صرح فی الدهر
 بعثت یترک زیم ستم کند جوهر چون عزم کا کار تو بر زک و کون
 و دین صدق این مقام است که چون طالع سعد و اشر با یون رکاب
 لذل عاید در میان اقبال غلظ پروزی در شور و سرسبز و ثاقب و جفا
 در در ملک غزوه هر صفا صدق لی من اللغات حرکت فرمود ساکن کنی
 طبع جهان یا در کاش که حرکت میدهد بی دست و خا تا لوکل الخلد
 حق ما غلظت محاسن الی اعدای الهم و شکر هدم در دست و شش
 و اعلام حضرت در لایم و دولت است تا سید فرخنده رصوبه و ستان
 شده و فایده خلقی بالنصره بل غلی علی کتب الفتح در پیش پستی
 چرخ سیاه او بر روی روزگار زری لغت و خال و کشت و چون سر قلم
 لذل محفوظ یا بکمال بطهر و در آورده شد و هو اوزن ان و یا بک
 و مر اکب و من مر اکب معطر و ملامت صدر کبر و ام الکتاب رکن الدین
 حمزه را که در عیان ملک و شکر سیر است و رسوم سفارت و ادب
 رسالت تحایر و موهبت او در خدمت بارگاه اعلی حقه اندر برید اکمل
 پستی به آمد و در حس سر و کمال هرش را ریه و سخن عرسه و از شرح عقل و در

در کتب
در کتب
در کتب

در کتب

و کاه و از خطا که در بعضی است لغو ما فاضل الفضا بل کاه فاضل
 و جبهه فی فاضل الفضائل صدری که باعث جمیع ساله و روان بگری که
 باعث چشم ساله از و بصیر بر سالت چهره مستاده که تا کورای آن خط بوی
 شمشیر شده خود چید و از طریق و منبع سدا که آید و از سر هوا پرستی میشود
 قد شش سالی آید و التزام کور شهادت و قبول احکام شریعت در روز آخر
 و از کور و صلا که خبران دنیا و آخرت بدان چو سست یا زینت و تقدیر
 در کاه این اعلا اله که مدار عدل و کرم و مزار و نیکوین عالم هست در کوش کند
 و بدین وسیله و ذلیلت بود و عیش محسن از ثواب که درت خا
 گرداند و چون نصیر کجده چهره رسیده و بر دخی فزونی شود و رات بقدر
 ربانید و در ادای غی غی رسم تنوع بکوی آورد و بلایع الفاظ بطایف معانی
 پادشاهت و در نصیحت و مواعظ و ملک عبادات خوب نظم و لغو چو
 بکلام و ان الله هم معا مال حسنا الى الصفاء لفظ تو
 در است و معانی صفت رای تو چنان است و معانی صبر و بار و ادب را
 سخن گفت در ستم سخن را که ممت بر پیچ و بد کلمات و عدد و حد و غیر
 آن تیره رای سخن گفت و اندازد اندازد و پلزد که لغو عذر و عذر و عذر
 آن سست بای گیر نیاید چو در سپاری صفت و ثبوت در خیال نمی لغو شایان
 صورت که بود روز و قیامت ما بفتح العدا اذا انقضت المد فی حلال
 و مطلقا ان جاء الضا ضا ان الغضا بر طاق بسیار رها ده و مضر کا حقیقی
 علینا نصر الله منین بر کوزه در نظر کفر و احکام شریعت اعدام چیت آن
 و نور هدایت پیش او طفت صلاست نموده چون برای علی فدا که از کاه که
 ستم دست است و نور او بر ضیاء هر ده غایب استولی و اداء صلا

تذکره
 کجده

الغدا العذر
 و الا عذر
 و الا عذر
 و الا عذر

لوا فاضل ضیاء و اما علی الدلیل بل بفتح علی غدا نرای از علی شایان
 از خاک اگر کوزی ریش در شب علی ان معنی غدا و اذ و غوی غلات
 آن مخدول بسع بر مرکب علی سر تا رسیده شرفی در بستره بچون و استر و بیون
 چیده آمد کس یقینا او بر جهان شد چشم کون مرکب شود و شکر کج که اگر
 هایت او با یک بر زمانه زند قطره ای که بکسده هار خلقت طلوع
 القلب هیتک الی خلقت علی السیف و الهیجا و غویم و دستان
 که قین قضا و قدر و هم نشین شیخ و طهرت فلتصل النها و منها و جوب
 و القلب الی انضط و جیب بقوی شرع و رخصت عقل بر جبهه استیج
 پذیرش حرم حق فاضل الی فی موناظا و المعروضه و السیف و علی
 امضی المریح السبب فی بوی و علی الغضاء بنزل نحو اعل العشر
 فخر همیشه عرش اعل بخود از ریش قضا چو ریش قد برای او
 جان در کم تقدیرش طرد و ایم غنا کیش جگ باره و تدبیرش بر عذر
 مضطر ادب را فضل او که کاه را امراد و غی فاضل و کج را جی
 تیغ او مضر و او در بر فزود کوه سکر و سیر و کشت سبک می که از سیر
 پر و ن خیزد در پیر کیش در فاضل و پیر کیری کیری پیر و پیر و سبک
 الی یح مشعل بالی لکند کال عدان ضیاء ان بعد لبق علی فاضل
 قابلهما و بد ترک النفا حق و اکتفا و کون سخی که صد هزار کج
 آرد از دول تا پدید صد هزار ان سکا و بر زمین مرغال استان
 نقطه شود در زیر دست دپی او چون بر دود ویره کرد در وقت محال
 ان نان مبدانا سبی اهل و نای با فاضل الی الجلیس عود قد
 الحاسد بخاطر و خوف حق فاضل الغفوس کاه بر تیغ کوبان چرخ

و غضا

و غضا

و غضا

اگر کسی خندان روان یا بر شمر تو یافت بجز خضر اند و کسی زنده یا مجنون
 و خنجر که تقطیس ارواح اعدای خود که بر شمرند بر یکدیگر الماس اشکال یا بی
 ظاهر میگرد و بر صحنه سینا نشان بر یکدیگر میخیزد اگر هیچ عقیقت در مورد
 خدایت هر که هست کسی پس در کوان تیغ اشکال یا میسوزد و نشان بر یکدیگر
 پیدا میآید بر رخ حور صیقل تیغ تیغ که جرم کوهر خود میسوزد الماس
 صفت ریخته بر برین تیغ اخضر اللوز بین خدایان صفت عاقبت
 فی القوت فاذا ما سلسله بجز شمس ضلالتی که نشین اند
 فوضد الصواعق ادا ثم شابت بر الرقاف القوت ما یبالی انتصافه
 محراب اشکال سبط بر عقیق لسطر الاضواء کالغیس المثل
 ما لا تفرق القوت و کانا العزیز والی و فی الجاری حال غنچه
 ماء معین و زینب نیزه که کوئی را زینب است و در هر یک چشمت
 ی پوشیده و سنان نیزه که گشتی زبان و قیامت روی پروردگار میگرد و در چشم
 زده چشمتی خدایکند و کسی که سنان توین اوده شده زینب سنان تو
 نایم بجز چنگ زینب سنان تو زاهد بجز شکری پروردگار که بگویند
 سنان تو زاهد دشمن چو سیاه بگریز زلف و در جوق و الا حادی
 فی سماء عجا اجد سندی فی جانیها الکواکب اگر سرگردان دران زمین
 تو شکست بر آید چو بر خون خورده سرده و در ویر خورده در زمین دشمن و در شمس
 و چرخ و چون بصر و دیده خورده در مغرب یا میگویند و در زمی صفت سورا
 برین دیوار را برین میوه و در درخشان قاره صفت پهل چنگ
 چون پشت خدایت بگردانید و چشمه صفا که در پیش روان میگرد کسی که زینب
 سرگردان را بر شمس حرکت زینب صرصر معدن زینب هدایت ضیاء صفا

مجلس المتحرر حلالا الریش العقب خدک او چه سوی خشم آورد گوید
 آخر تمام جل خشم را بر آید کوی چنان ره شتاب چنان ره ایوب که جز
 بر خشم ندارد شمشاد شمع بصر دست کوی چکان است در دل خشم بر شمشاد که بر آید
 میان دو دشمن و در زخم که در گران حره در پشت زنده پهلون دشمن بر شمشاد
 و در روی صفا که در شمشاد است بر شمشاد است و در روی صفا که در شمشاد است
 بر شمشاد می شود در شمشاد است خود پروردگار خدایت در شمشاد است
 سه سه تو باشد در شمشاد است و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 حل مختلف و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 رنگ که در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 که برین زانگه شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 حواله که بران بذل و فدا بلغان بر شمشاد است در شمشاد است
 القنالا حاکم و انبزی را میخورد عشق از یکدیگر مکارا بود
 الشیر لوی امی جدید ادا اخذ الحیدر فغالا زینب پروردگار
 بر در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 و بجز قبال شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 ستر سترم فرزند گشت و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 پیدا آمد و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 لشور الفاکا شاد شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 و در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است
 زینب چون روی لایکستان و شمشاد است در شمشاد است در شمشاد است

خشم

و شمشاد است در شمشاد است

در اجل بسیاری روح قضا شد و قد عود الطیر طاعات و شفق بها
 حسن پیشیند فی کل محل بر معانی که اندر و نفس تن را بگفت و از آن
 صد جان چش و طیرا پس از آن شک در کشیدند و شد و دل آن شکر
 بر در چش که باری تبارک و تعالی در محکم تر کرد و کرده است و در صحن مجید
 و غنم جزوده که خدایا هیچ پد کانی لم یغن ما لا مس درای چه که رای
 بگو و نیز گشت ده بود و کرمها در میان بسته و جان طین و تیر کشید و در صحن
 جفت پیر شد و دال اینچون گشت بود بقی جان و در سیه که فدا شد و دال
 اسرهای کانی طایفه اسرها خسر و در نهایت قربان خدا بگذارد و در آن مقود
 با لامنا و انما و بجهتی و جود و دال قبول کرد و حجب نباشد اگر کرده است
 در دم جان کند شکوه و تیرش چون زنده را خفت اهل الشک حتی انهم
 لثفاک النطف الخالی خلقی زکسش تنیت پیم گریزه و ن این
 در صلب و شنان تو باد و در آنجا طیف نامده و فضل نامده خدا بگذارد
 بعد از خود و چون خدا لا تنسب علیکم الی بر صفات و حال شایسته
 و کنه هر یک بذل خود و دان پویشانه و بکم رشرت اذ املکت فاصبح جودا
 در حرم عدل و نیم همان دی دوده در صمد قنیت و صفای صمدت و در کبریا
 جنت قدس و جنت نمر بر زمین فتنی بزرگ و بر سبب چپ که نهال باغ و دیت
 بدن تازه تر شد و سر و پوستان مکتب صفات بیشتر است و شکر که در
 ان کانی بنیر و والد هر خرم موصولان نام غیر مغضیب خیر
 ایا امل اللاتی خیر ایا املک اللاتی حضرت بها و بیجا اید و در این
 اللب و در حایف خضر و خضر و افروز و در اقرار صفت بندگی و اذیت در هم
 سپاس داری و شرفین خصل انی و در جبهه بر زمین و جان پادشاهی است که

لن شکر و لا حزن و لا تنگن ثابت نود و در هم بر این تمایل گزیده و خدایا
 که بدن در زمین جهان نیستی است بی که جهان در آن جود و مکتب هر روز را
 و اوزار حریف ایزد قالی و قد کس بر چو ال ملک پیداست و ایدم حضرت و کلا
 کنت در طواف ربع میگویند و پرویز در و ص و عام در کستان عدل و جان
 جیل و در شای دولت میسریند و بعد از آن چون کوسن های محکم میگویند
 و چون کس پیل کوثر چشم و کوثر گشت و ده و ده اند و امر هر قش بر این
 و هر یک ن بقی کل پاره کنه و یوده حیات و چون شکوه بر خاک ریزد و اگر چه
 روزی چند در دست و نر لوبان لاله از چهره شمشاد و ی افروزد و چون بنور
 سر تاب صفت خود برود و غایت سبب شهاب گرداننده زبان و نبوت و در زفا
 پرویش و تابیت و غیرانی از رخ حوش شیند و چو در عودان از خون
 روان گرداند و در یزد و تابیت و بنور پس تو اگر در زم ختم تو چو کل
 صد تو سپردار و سپهر کانیها چو سلت و ن و نر سقا الفکا
 و بعد از حصول سپهر و طی زک که ایزد و در همه در آن و شت شکر مضر و در هم
 حقان مراد و محبوب و چهره خسته و دال روز افزون خدا بگذارد و در عدل
 جود علی شارق ارض و در جبهه بر باد و بان شکر که هر یک نفس و شکر
 زمین و شایسته در صوم آب کرد و در ج افک میریند و در چپ بان خط
 که در د براق با و د طایف ان کانی طمی بکوه و شایین نیز پر شمر از برای
 آتش غل ان پروازی بکشد و در وقت حرارت آب در دیده و بی بوشیه
 در زمین از ش آب بکوت سموم و در دی پوشیده و کرمی جوا از تر درت
 و در خیر میزد و در شوت آب در مزاج جسم حکایت میکرد و گشتی که خاک سوز
 طسبت از کرد و بود در یک تازه رنگت و ت و حیزه و مصلد چند بنفشه

پیشیند

شکر می نهادل بر روی

الفطاکت کانیما بالاحافض العوانی کانیما بالاحافض العوانی
 صال دانا مطیب لنا مقفون کره شجون حرارت محو در قوت سر
 چون رطوبت مرطوب داشت یک اندر چو آتش دگر اندر چو دود
 مردم چو مرغ و باد خفاست چو کوه در غار با شیشه در دست
 حضرت مکتب پریش در دنا و دهم فتنای او چون تابش شیشه و دنان در دنا
 و چون ماه ریت بنایون داشت که دود و وز زدی عاریت ستان بر طبع کعبه
 و عاریت بر رخسار چو طبع کرد در بر خاتم و دهرال کعبه در میان رجا و جلال
 در کشت ده اندر در غم آن دیار در کج و دشت و خورشید و چرخ در دگر که در دشت
 بلا و قافا الحسان بقیه حسی ترها نقیب الخافق چو شمع در منزل
 از خود قاری در کشت بر در جزو که در چرخ است این بر دگر که در چرخ است
 سنکش بر در لاد و قوت نیست ظلیل الالهک ساجد الخافق
 الماء اهله الخواطن بدنه با بیها الزی و هنا اذا عبت برادی
 الکراسن و ارض طبت مساجها المطابا و جین و بر جند الخافق
 سرخ شد نقاب یک بر سر شمشیر کوزن تا تو اگر کشت کوه در لاله و کشت
 شنبه و لاله نمان بر روی بزمه بر بست پذیری چو سنا بر حق و کعبه با محن
 باغ و دروغ و پای بخت یک پوشیده بود و روی کوه و حواریت کارخانه
 چو شده کاتان الحور قد شقت علینا لطایفها اذا طلعت دایما علی
 ان رافها رشا طائر کحی قد نعتی و جناها و حجب الغار طایفها
 مفضلنا شاطط طلالها عقیق باشت و بیها شمال فینظمها و بی
 منها ندها و نمدان مرها جوفی اذا اعتدل البی بیها شاعها
 بشق البی من جبرلت من جویانکدر علی حایها کالشیخ و الخافق

شمس

عینا معشر لیت حباها غیبها هاجطوا و طوبی لیت
 و لا یجی حباها من شکله فرخین چو روی سمن بخت حشر برین
 چو پست شمن سپهر کشته چو این دایره این کون در دشت چیده چو آتش
 در آتش زده ابروی کرده کارگاه طراز زده باد بقیه کرده کارگاه شمن
 بر روی خاک بر آورده این هزار کار بر روی آب در آورده آن هزار شمن
 هوا چو بکوفه کشته شمشیرهای صبا چو آهوی چو کشته زده کفن زده
 کشته بر در جان دیو هوا زلاله کشته بر در چرخ زده بر یک کل سرخ زده
 بر سر آب چو خون دشمن بر تیغ شیر آتش کشتی کرسکی را سا خورین زده
 روی دلداری بر دست کشته و کل ز روی زلف شک یار دزد
 خرقه ضرر کشته در حرارت کل و صبح کین بر دوش و ان در دم او شمشیر
 دیده مرده ز کس بر کین کرد بوی لاله که در زنده اندر غایت کل اگر کین
 حیدر است محبت زده که ره نداشت در ح و ملک محشر چو است کل چو کشت
 بنویس غلم نیک زشت اینجا خرقه بخون کوبت کوبه برین است اعصاب
 و دین و نیت اهدی التدی اجباها الخافق و عقیق و عقیق
 کسان و قاریت کفای و مذبح کعبی و شلیل ککواکب
 و شلیل ککواکب و ضحی کعبه و اثار زینت کوز برین چو
 نت نهاده بود و چرخ سلب رنگ چون ز کس حتم بخاطر آن کشته
 در صورت در لاله کهای طری غمت نقیب بدندان کزیده و حور زینت
 یمنای بزمه بر در در قوت روان کرده در بزمه پر تیر زکات و شمشیر
 در لاله شمس بر شمشیر پیر شد آن فزین دان بر پرده و بخت
 چمن زین بر سجاد و اثر شد لیلج التبع لیلها و بیاجند حقیق

فاعصمان فوقكما هما حدون بدت فيما عوارض معبري اذا ما
 فوق العصى حينها كوى ساعيقها فذليل الحرس كشي جزه لعل يكرى لهر
 درشته در دست ساقه بر دشت منزها يكران كوشيد سرنگ
 مصدات كمر كنده زخوردن اولاد دارغان امرى فالبك عبيها
 حكما فالحا اليك مناذل الاذواج بدون فوق فابدها يهدى
 بلوى من الاغلاط بنو دج فذليل النفاين فوق جلد كبحان
 على الرفوج ولزوى بهار چون رفت و لبراس مصدات برده و باطرك
 چون مات و جوان چو رسيد اكن شده و نكي مراجهذا لياض كاتما
 بيني الشناء على الجاهل هوى جود بوى بهار من چين كونه اركشته
 باحق شهر يار شده است و دست قدرت مشاطه و در عود سرباغ را بر زلف
 و جمال كركشت و مستار كتمان را در لباس زكخاري جود مده و هذج
 و موشج و مجرى و مدق و كمل فخال اعبا و ذال تغزل فاحدا
 بعصق ثامر و فصيل صفه زكس چوبى علم رسته كهن چو كودى بوز
 برق و سحاب آينه من است پند و من مقرر و دهر است كعبه نيران
 اين دستان سخن را حسن كل شئ خلفه سر ايند و در كمال شوق زان
 بر نظم بنى مصادى گر ايند نامل فنبات الاحرف و انظر الى امان
 ما صنع المليل عيون من طين ناظرات كان حدانها ذهب سبك
 على ضباب الزبد شاهدات با فاقه لعل لى شريك بتوقيع
 صنفه الله جان بر كل مقرر فبايد چمن شد طول كز شلاله شايين و اع
 بر دل زان نهاده است كه كهن دست بر سر فبايد غراب آتش پر سينه
 سپهر را بد صبح و الله و كل چو سوسن زان كنيمايد بهر بود صبح است

مشق جویان و محط حاجب پیکار ز کائنات جهان ختم چون غار
 بیداری بر دین شورش در آب غرق چون برق بیا آمد دین
 فکان اثبات ما فهم جویان لطف جلال و التواضع نصرت و ازین
 آسمان کوی پیل خون بر زمین مسر که روان شد و سروران آن قدر را در کشت
 که اگر تیغ پادشاه جهان این بچیند در تمام سیمار و غنای اصلاح بخت
 شیطان دهند و دوی غفرت را بجالانند و کسان مذکور که فدا شدند
 حال و با بچینان شود که کشته اند اذات اخفا با ابرس فدا بخت
 کان الخراب لها اعدی من الحرب و الذعاب و صفت مکاره و قدان
 آن خط سر بر خط بند که و قدم در دایره فزان برداری نهادند و در اطل
 دل کز دای و هر هم خدمت قیام نمودند فکان کوا الامانة لا خنایان
 و لا اخلایان و اول من و دان و لکن حب خوفاک فی حاشا و بیعت
 ال پیج فی جلال الجلال و صفت ششم تو شیری پیوید بر کون در هوای غفرت
 مرغی نیز در جستان در خیال دشمنی کاید خیال تیغ تو در تمام و بکای تو
 روید و فزان و بتیازد و در هر صبح پروری در شرق اقبال بسید و در
 لغت و در عدم نظر بر اوج ماه افروخت و تیر و پر شمع نام برین غنچه
 ناپید و نور شیدش کرد ز بهر شعله و شمع و بن رت فخرش بپوشد و بگوید
 پای یک دوست و پر مد جاء نصر الله و الفی الفی شاهی بکشد
 و صفات اخلاص و بهر بختی نام که بر سختی و موافق سخن رسد که است
 سرگردان در بقیه طاعت فزان آورد و تیغ آید در تیش و در شرف و در جاده
 خازنه شده من ایضا لباض و حیاک ضامن جبن الوجوه مشهور
 لیوای فداکان مضرب نجالدخند لولی نکند پیوید جلالی

فداکاری از آن

سرخ آتش تیش کشی که بدین مظهر آتش و آب سن او است و در
 شکر لغت و شمع عجب عروسی کور است ز نور تیش آب لث طاعت
 غنچه های بخش لطف طاعت عقیماک مالتعود فکرم مطلق و عجز
 فخر خدا بالذل بر سب و القیود لیمتک فکرم ایا فداکالت ببین
 هر مشق حاکم غیر بود و خان صواب بر صوب حضرت غزوه حضرت الله
 با اعداوت و اقامت علیها الکرامات آمدند و روی رهیت منور سبقت سریر
 سلطت و مرکز خود جلالت آورده آمد اقبال روز فزون و مقام معرفت
 یستم کشته و بخت سادها ملک محبت سیم سیم کرده اید کام و جهرن
 فزان بر و افروز نهاد و بر خط طاعت سر و در صحرای و در مواضع ازین
 لشکر کاهی سحر آمد و از نر و سیم پیا عرطان زمین فراخ نکرده و
 فاقه و فقه بوزن نموده و در نصا و دست شکر پیا رحمان بجای برک خورده
 در چشم سر و در دهان در نظر آمد خجسته با بود الغایع بپای من الذی
 نیت داشتب فی مشعر بین الاشکاء غنچه های اسدا انا ثواب
 الداعی بهم و بنوا جیشا عید علی الاغاث مظهر لیل الله عظمی
 الشعب زک و سپهر روشنای غانده ز نور شید راجع غانده در آن
 سرگردان سپاه و فیض رخ روزار و شمشاد غانده **فکرم ایا فداکالت کل**
فکرم ایا فداکالت کل ایت کرام پس ماند که غیر غیر مصلح آن شور کوان تر بود
 و انقعات طر عظمی غلسم احوال آن پشتر بپوشد بهر مکت و ماه حق
 رفت و شتری ملک دولت و بخت فاقه سعادت و واسطه عقد بختیاری
 صدف کاکاری فدا و سلطان منظم صحت و علم شوره و اود که جاند در
 بنده پر و در خرد و جیش فزاد فکرم ایا فداکالت کل الله قدره

عجب عروسی

شکر

و در بعضی آلاش بر طبق میان آب و خاک بمالفت تا نیند برایت این
 آداب قدم در دروخت ایستاد که چندی در حال چپ و راست ایستاد
 و الله چپ را شیطانی زد و چپ را قیاس زد که در حال دروخت و چپ که بخت
 باشد را از درخت است که در و صلیت شده باشد و تمامی آن زمین را از شوکر
 و خشت بت پرستی یک گردانیده و بصورت و بسک مکنه در آن کز که خفته
 نگذاشته تا مرز نهضت صافی بجهت آبی خفتن متعادل شود که خفتن
 العبادات آنجا را روشن کرد و اقدار و مرتب اصحاب بت بخفتن
 ساری که خفتن در عرض الله نافی العبادت پیدا آید تیرش بریده و در خفا
 چشم بپوش تیرش بپوشد و خفا بر حق تعالی جز آن که تیرش کار که در پیش
 بر تیر دیده و درش روی که در میر و بکای مشبه خفتن را در عکس
 خلق بکمال النبالات بکای سبغ فرمود خفتن را با فایده باشد
 و چون روایت سبک خفته که در بت پای خفت بر اوج کوه ان بند و بت
 بت در سر کردن کده آتش فرو کرد و بر من کوه را سایه بکند و در حال آن
 طرف بین رای جهان آری نیستی اندر زده یافت و بکس اوقات نظر میکرد
 و غیر غیر آری بتی تمام کوه و قبالت دولت را در لفظ خود استوار پیدا
 آمد و در او بر دست خفتن که بر سر خفا و خیر بود و فایده کان بخت این
 خط نشاء خود و بکشت در ابر که زنجیر تو یک بخت نیست نه در خفتی
 بودن رود هرگز در چار کاغذ الطریق بندیده و البیض من بشیر من
 خفا که ای که در جو و نور من و سماقی در آتش و پر زده و در قیاس
 آداب بنده پروری و در سوم چاک نوزدی بجای آورده شد و در رعایت
 حق و شکر و عیش و شاد کاکه راع و کاکه مشاعر عین بشیر شاد

در وقت بخت ملک
 در وقت بخت ملک
 در وقت بخت ملک

آدم و قاضی ملک و مل چنان شمس شد که زمین آن در و هم سید و در
 این دولت در و هم شمس که خرابه آن در و هم عقل بنایه می باشد
 فاسخ کشت بر عماره و خدشت لایزال پس جهان عدل تو بر
 خراب کی کرد و جو تو رسم و یاقین روی رو قبال زمین سید دشمن تیغ
 بشکاف پس انکی بخت از روز جمعه نهال و من بل و شمع مشرق و ملت در و
 صفت و اقدار بر حمت یهون ماند و از کتب نور عدل و تابش بر صبح
 انش و خشت لطیف ریخت و در و خلعت ظلم زر عمره ملک مستحق شسته
 فضیلت الاسلام اگر من ناچیز و نعمت ظلمت لشرک و الکفر و انضت
 عدلک فی البلاد و اهلها و ضیعت و فی الظلم الاسدای غیت
 را انصاف تو در هر عالم کون بر حق کل پر خون جزول لاله خضر عدل تو
 تا زبانت عامی فاق شد و کل و کس که خازند و خوار در اثر عدل تو
 بر سر و بر پای دید ابرش کینه شکل آدم فترت و بخت در کاه و
 که طاق او نش فریق فرقدان ساید و در و یون بخت پر زده با آن زده
 نماید انصاف خلق در خط جهان روی نهاد و سرور الی و کر بخش
 اطراف در جرم حرمت بارگاه معظم که بهشت که و نزلد بی قوم و طوبت کون
 گرفتند بهضو عرصه کل منجی خدایات اخطار عند خصال
 و ساحه مشی الی و خدایان خدایان خدایان خدایان خدایان خدایان
 درت که بخت صفت و خدایان بر بخت مور و صفت خود که بخت پر
 و خدایان بر بخت خدایان و درت و البیاض اعبد و عبادت
 اخلاق و عصر و بخت مکنه و نطق و بخت ماند روز بر و زبانت رقت
 و خدایان بر بخت و خدایان بر بخت فبا تا نذر سبب الی العباد ای

کتابخانه معبد ندورا

أحمد بن أبي

پکتابخانه ملی افغانستان

هر صافی باشد برکت بنا ده لعلی گرفته شود اندک لاله زار شود
 کستان رانی که چون روز باری عکس آن شکر کج کرده و منزه از آن
 در جود است خود برین کجده فی کمال الله و در کشش صبر آن ساق عکس شود
 گوید سیاحت است آتش پناه ساحت زهر آفتاب خوش وی ترخیزد وین تر
 از حقیق روش تر است در وصف تر از روان که کجده و پریست و در شاد
 از چشم آدمی تو انداختن جان بی چرخ و زلف که کجده کند عفت بر ختم
 شهر کسی بیاد آن مشعشع غامه بصفا بجا بخت منها الشمس مهاجرت
 و بعبث شمس من الطمح حث علی او عدلک الکرا حلت سلاسل
 یافتن لدی البرک صعدت بیا و نفا ابد الفوق غلت حلال
 جنوی عقل بردن حرام کشته به حکم شرح بر حق و نواز و در کجده شادی
 شوق در دل و جان می فروخت و دهن چمن گلشن خون عارض بکوان حق
 منور میگردد نخلت زیجا جات اغنا فرا حیا فی املیت صفوی
 خفت و کاشان بطنی تلوحت و کذا النفوس تحت بالای مراعی
 را کجده جام چون در شک بر روی دست سپردن که در پنداری کجده از زبان
 چهره ساقی در پندار کوفی که در بوی سپهری کردند و قوی روان
 طبع از پندار شب و جام از دوز پرستری چشم از دوز پرده و لعل نواز و پرست
 و آن در شکر لعل گشت چشم مراعی سان بوقت احمدی در شید و پیکر
 عین شمس از زبان بخور و در شاد آذر زنده میرود و مضوعه من قم الابرین
 صافند که جمع مجوده بالاف مغنیان کان ابر بطنی و الراج فی چند
 و یک شادان با فواغ عفتان از مراعی چون بدن جام غور در پیکر شتری
 گوید سوی زهره برینام آمده است در میان جام در شستر بر روی عکس کجده است

عجباً الحفظ العنان ماغل ما حفظها الاشياء على انما قدرت
 سخاه قویج آفریده در دست تو قرار نیا بد که عیان و باد و زبر جبین هم کشید
 فیروزه کون از کرد جفع خام سیکرد و مثل آتش فشتن در سنگ خاره کشید
 پیدی آورد بدول شکل برین سندا و کید ازین سبب رگوت برین سبب شکل
 و باز زره پوش بر اندام بین درشت صبر پیکر ای شیم می نمود و کشید
 جرم خوشبختی بر سیکرد کشتی لغت پر بند و چن رعد رعد بت چن افتاد و چو
 و باد ام کشید سیاه کل دین شده مانند تیر درشت شاد و کیم می پر
 و در پر دانه کردون هم در نیکت و در جرجل صده کوه و صحای کشید
 و بر هم شهر مرغ تیر پر را از دانه کردون بریزی انداخت و محب تو را چو
 و چو و خور و قفا و قدر بود و دل و دین کشای سیاه منور دست و کل در چو
 نیکت و متار الماس فاشیخ نیکر و در صید بود قمران چون خنده
 و چتر پر وین سیکرد ابا ما اچینها مقلد و اولی الما حیدر العجب
 خلقی رفیع فی خلقیها سو پناه و محبت الثعلب اذا نظرا البان فی
 عطفه کدر شعاعا علی النکب برستش بر یک مرغ زره پوش رسیده
 بر کل از دم تابنا کوش چو بر خط سبشی خط جبری و یا چون بر جرجل طوق
 قری بدن منت نقش بر پر و بال که محتسب فواید بر کل زغوال چو بر خط جان
 از شک چهر چو بر دست جری نقش ضرر و وزرا از شر و دیدن کچر بر حق چون پیکر
 چشم گشته بود و در خور کوزه کی چشم ادب و دیده لیک و در بر سبک خون شده
 و چون چشم بخورده و بدول رنگ لعل چشمان کرد و بشکل افعال سرمد چشم
 بر رخ خورده آمد و کشتی شده در زر زکب که اند و یا بر درق کل زره خط بنفشه کون
 کشیده و خایه کشی چون بشیر نا بر سیکردین و کشتی بر قوه زعفران نهمه

عجباً الحفظ

عجباً الحفظ

غبرین بر نهاده و نه و یا هر دیناری بر نهاده و نه و المرح
 علی الاخوان عجباً الحفظ فی حق المهور و السکون فی الحق من کل اهرت با و
 السخط مطرح الجباء جهما لهما سحر الخلق التمس من لایقها ما لایقها
 اعطت الرشی حیدر من لایقها البقی و عطف جباء کی بضا نهایط
 المناجا عجاج الرتل الحادی هذا و یا بر ذابو المناظر الا و عطف
 کانا عطف و نه کین که برق و در محبت و نه کشید کردن بتان میگرد
 و در شیب و دلاب و شیر حرمی آورده و آبر و شکیفان کافوری شکم چوب
 درستی انداخت کان الطباء العین فها کواکب فیکشف فیها بعد
 و جن غامها ای در آکیم و جن در دوزخ آبر و مرغ زره سیم و در دم
 و خد کین فی حق الفناء ملج و یا و جن لما بعد و انفس و بر هم
 پیکان سیکر ایشی افروخت و بر نهاده سیم که در پنج دین جان می داشت
 سر کشاری می در دود و دود که در ک بر تارک و پیکر زدی بخون شده
 سیکرد و روی خاک بجا جری پدی پوشانده و کجفت زین با بر سبک و
 و ناردان می شست شربتی خورد و در کچر و زین نشسته افروخته بر
 خرگوش با برش ناکان و سنگ تاری در حرم کچر و بدانش ای شسته و
 و چون جفع زین پای شده در کت حیدر و زره کرد و سیکرد و بیشتر تابش
 زین صید سیکرد و زدن بجرم خاک رنگ بقم سیده بکل صفت التاء
 اسود معانی معق و مقلد بکل تاب فی رب محمد و عطف جفا فی خاک
 کالمین کطالب الثناء و ان لم یفقد فقل ما یفقد و لا بدی کانه
 عذرا الامر فله کذا الالحف هندی بقتل حرق الکشف الما یفقد
 هوا پر زره و دشت پر کشتان هر دو در پر و زره و در ک

عجباً الحفظ

هاسا الكاه على امره قداما ان المنية لوالاهم وفتحت خفاها
 لهما الاقدام والخطا ودر مردان چنگ خفا اندازند چنانچه بود و
 و صحران درخت است سوده آمد و از عکس تیغ و نا فام پیکر آب چون آتش
 عین سیاهی شد و آتش از نسیب خمر الماس کون در دل تنک و لاله آب گشت
 لعلی بر لب جابل در حد تیغ و خمر هر یک مکان ساخته است و قها و قدر بعضا
 ش و بهر ایشان قیام که طریقه موت العین و سلطانا لنبه فها بین
 سرعی و مشرق فان الاضیاء اخذوا بین ما نهی لعلی الالعوب مدح
 نفوذ به لزان آب رنگش فضل که با در خیم و بهر و بجا که رنگ ایدم
 برق و کس برق را یافت کون بد و کس در آن نه جیم و در چول
 از خمر در دل خمر و شول آتش حیت زبانه زد و کو هر شجاعت حیت پند کرد
 و بکبره نوره بکرم بوس و در لعلت و چون کلایه خندان شد پشاه
 خندان بری رو شوم که چون چرخ بودیش در پیشم بیکی لعلی لعلی
 فالسبغ ضحاک ان عین و باز کرد و روی آتش بکار روی نهاد و بماند
 رفتارش در که و چرخ خون نشان کرد و خاک را با ده همراه کرد و سینه و اند
 جری قنک الراج و دانه حسی طالع فی الجاهج الا فتمد پر بر رن
 پر بسیار بهین کند آسمان رفتار آتش که از لعل خورش و بخت بخت
 در جاد و جان صادق بود و کشتی بر حیات تمیز شده اند و در بعضا عین
 فاحص علی الموت توهب للملحوظ بر خوانده و ستر ما الموت لاجل
 مفهوبین اما الخوف الا فی مویک فاهین بقیه دانسته بدشعر علی الخوف
 کا نها و صبا بعض عدای هم منتخب چنان حریف کرب اندون که کو کیم
 عزیز بود ایشان و جان شیرین خور و شیر کشت شیرین چون شیر خور و شیر بودی

ناله

و شیرین چون شیر گردید بی قدر نمودی از ختاب نهنگ ایشان شرط بودی
 تنی کردی و قدر دین سپهر کردان و دلدی کردون تیغ رنگ چون تن چاشت
 پر خاری چکان شدی و ماه سپهر و دلدیاب ان کشف سر کشیدی و کردم
 این طاس اکون نش و دم نشان کردی و دن در خجک چرخ شیرین کبان
 انار نکاشته گشتی و هر یک بزرگ و کوچک در شب تا رسیدن مور و دیده مار و
 و کیم به آرزو نقطه سپهر را بر چشم برداشتی و به کفنی کف نه روی
 و حال نه چهره سیاه بر لوی پکار جگر دوز تو اندر دل شب خالی
 از چهره رنگا برود طعن سخت که کیم ز پیش خود من سبک دستی که جویند
 پیش شکار و بر خیز ستانند و در دیده دشمن بزرگ نیزه بختی اندک چشم
 از پنا پکار بصبب الشیخ فضل و صید و بکشتی همه المصلح
 و بستان فی القند و هو منین حلی الشرف التواء و اللیل شوق
 بنده کان تو که زرم چرخا طند که چرخا دیندی ملک کو کیم بکر و نیزه
 قن خضم می چایند تا بر و شمشیر و دوزخ تیر و در اثر شمشیر بر یک برق ظفر
 می افروخت و در که هر خمر ایشان آفتاب نصرت یافت آتش در و جلیست
 جو به نصرت عرض ابر پروری مرشد اختر بهما قون کان سجاد سکی
 در تاب لاجورد صد هزاران چرخ سحاب در اجرا کان آب و آتش را تو
 پندری مرکب که اند آب و قوین سرشک آتش چون خن چنان تیغ
 فرخنده و حلی الشرا علی حذر کضی من الشمس کوه بموجب الهبا علی
 ظفر به پنا و در لاری او کیم چو خورشید که در تا به روزن و برود
 بر از نیزه و خطی نیستان پند می آرد و در نای آن صحن زمین بر مار چنان
 مرده و در انزال زرج فنی شکلشان سزنا ر باراضی که دانه آتون

فلا تغفلن في حجة اذا لم يخط الغنا او ثبت زكوة نيزاه نيزه
 دوران شده گیتی چو اطراف سنابل و در پیمین آن آتش نشان بگرید و ماه
 و زهره زهره در بر چرخه همیشه و در چون کلبه شیر سوار از خاکسب آن چرخه
 آید زده فام کشید و در دم خون ریز بن زحل سر در پس سپهر زنگاری
 کشید بدی که می که زده سنان و در خم تر زشت زده کردن کیر جوده
 بر آسمان زلی که در خون ستاره حوت زیم تیغ بدید در اوقه شبانه
 اری سبوقه من صحنی کا چه همه فاما لایحه نه محرمه غضبا جی
 نخبه امان ما ج متعقد غلکی الاستدق اضرافها الشهدا زانکه
 چو کج وقت سحر کش طبل صاحت تجم کفشی یعنی دل را بسایه چو شکر
 گشته اند و یعنی بر شکل زده و رنده جلها الا لیسون لکل هج
 بر و دامن لایحه سنان کا ثواب الاستدق اضرافها جلها با جلها
 الجری بر اند بکوش و زده چو شکر و جانی زده و صباوی زده
 زده و در سبک چون کیم و کین بر دوزده و چو دوم کبوتر کمان و در و کمان
 تیر چنان که بر پشت پدل تیر تیر زده و می هر دای رودان حبت کفشی
 رجوم بخت زنی دیو ابر و زده غایت حرارت آب دیو چون سموم تیر
 افش زده و در رفت رین خیر نسل سنان که زده و کون زده و کون
 گنده روی رنگ نسل چرخ زده و شرباحت الشری شکا جی
 و دامنها علانها الحکم حی و دای و دامن جی جی نمانش مالما
 فی اشدافها الجری روی ماه زده و کابش و زده و پش مای برین
 انکار کوی کرده و کیشم صحن زمین چون بر دزد دست چو کان و در
 این با کرب حنی کا و جی جی حبا للقاء اذا ما نفعی الجری و زده و

شماره
 مکتوبه
 در
 کتب
 خطی
 ایران

خزانه تاج خورشید زده گشته بود و در گوشه چتر سبک ساید بر گردون
 و در خاک مراکب گنایب او جیه آب میزد و با و کشید خوش نشانی
 او به و کشید میکش ازین دامن و در مرغ و زحل و بی نایب هند کش
 یک پیرش کتابید بلوچ النص فاما ارباب نظر من الجاح
 گشته بند بوب او با فخر سخن کرده و در زخم او با و در زبان پر کشید
 که هر یکش بر آتش ب کسره و کوشه چرخ بر آسمان و دولت در محمد خج
 او آیت نصر و ظفر میوانه و در قبل و کوشه رخ او چون در آینه نقش فلک
 فاما الجاح و عهد میهن ابدان فاما النص کر چو کین هر که
 آن آب رنگ آتش فل که کج کوشه چرخ است و در چرخ که هر د کوشه بند کش
 سواران دشت محشر شد و در کاف در سبب فی قردی کف و در کشت کفشی
 زده و کس تیغ و خج در وی خضر است و روی هوا در آیات مرغ و زده
 و بیای بر دوزر و دامن خففت للالامات چند نظر بچو بالین
 الحلال است رایت دولت و در توبه است لایت حمت از توین
 ای باب در نگاه که زده است در رحم بکشت در جنین و زده و ماه ملک در پشته
 علم کون شد و شیر جوج در شیر است بجان امان میوه است هر زده و بار بر کف
 پیش خواند خوات ز شیر است او شیر تمان زده و دخت دایه لایه
 ملحه فی ظفر کل لب البطل بلوچ و خرد و پشکری جنین کران روی
 بک کف خاد چو بک زده بر آسمان و زده و کوسین کمان کان
 الیل و اربابا و چند هلال مثلنا انطف السنان و در لایحه علی
 و در دایه خان مان جی جی الطمان بکار شده و زده و بر و د
 بر روی کرده و دامن دامن و دلب زده و دامن شده و قبت لایا لایا

شماره
 مکتوبه
 در
 کتب
 خطی
 ایران

لا فیه فیما تحب بل المومنین العرب یحبون الحبس حیال جالبه
 كما نقضت جبالها العقاب روزی چون غریب شد و شب چاه از آن
 یزد و در ملک و بد اندازد و میگرداند و سیرت افشاید پس گوید که آن سرب است
 کشود و در شب روز در این وقت زمان شده و نواح سیرت کشیده
 زمین چون در زیر پا کشد بود و در قدر و تیره تر شد شک چون قدر و پر کش
 و لیل کجای الجبلانی سد و علی باقی المسوق لیل خلط
 لما مضت صلیه فان من اعجازا فانه بکل کل الاتما اللیل
 الطویل لا یجل یصبح و الا اصباح منک یبطل و الا لیل یبطل
 عیبر بکل فکان القتل شدت یبطل بر اندازده و خاره بدود
 پدید آید چه بود که بر کمان بوی که با و اند بر آن بروی سیرت و پر کش
 خم شود و تمام رفت با آن معز نشسته اند لا لایز مکه که بر اندازده
 بتارک بر نمانده و غر غرق کف که از آه و دوسای شتاق فضا کی کوی آید
 و روی زمان چون در صبحی بر دوش سیه کرده است چنان بر روی کش
 بر دم پیرانه بر روی شبی که بر او سیاه بود و در قرون خندان شک
 بود که در سیکون سفر دلبری کواکب چرخ فلک لطل مقدم
 انقضاء عدمت محاسن الاصلاح فیکان الصبح چون او فاه
 و از شب سیاه یک پای بر خیزد چون زنا سفر بر دست و پای بند و
 بجز دین و سستای کل نای چون در حق ترین یافت و عقد بر دین در پر کش
 با شمع میگردان بر سر زدی خود و بدی الشرا فی التواء کاها
 بهشتا شایع می بیدند پدید آید و کف بر سبکیت فرود آید
 کشد کوفتار چو خنده ایم اندر دین پیر و ده طبع بر سبکیت شمار چو

بی روی روی که گفتم شد و کاوز کرد و کاوز کار و البصر یصع
 للعقب کطرن بیوی بر کا لفرز فی الجواء کا نا الجوز و جف
 خلعه سر تا خنجر سر سخت لواء کا نا الشری العی و سبک و جلی
 من فضله یضواء و بدت بنات العشق مثل ضا بد قد بد و ت فی
 خضراء و بدی الحرف فی الماء کاها جوی فی من ضنه و همای
 انش زلفی آسمان زکاری روی خود و کرد که میسر سیم بر من
 زبر بد شک پدید آمد و لیه بات سوی غروب روی بر چرخ سیکون
 زبردن زبر مانند بطی که باب آید در نوا کردن در کرده و در شب
 لند ان یوم العید فصلا الجناح و مقلع کف کف کف کف کف کف
 جع بر سخت لاجور و پی سپردن گشته و با هر پای جویان بر پا و کون
 گردان کردن شد و وقت بحر قطب یک برست نشش چون آید
 در گشتان و طن کردن بر آن مثال که در کوه سیه آید که دکان سوی
 و در باغی شکل جل چون سر چکان شریار ویم نذر ریخته بر من لادار
 برین می پرسد آنک در شیدن او کرده که کاها جواد لاحت
 کواکبا خود و من لایق قد و خطها خضضا کا نا الشرفه نصت فواد
 فالصفت یکرمند کلها خضضا و البدر یحسث علی الغرب انهم کلها
 خارج شمس الضحی رکضاء و جل دریدن سپهر نوح دین بر افشاید و کوان
 مرغز کوی سیم نده زهره بر و و حمره سیاه کون در کمان در و در
 و این اطلال و خدا حدث بصر الشهاب الکی یسعد فشیعند
 فی اشرها و بدیها الزهره الشقیه بغیر لارای طابرا فانیع فی
 اشر البند فر پدید آید که در سیدن آسمان شکل جل چون سر چکان

بر کعب نشسته آتش میرفتند گهی بخوسه سیاه و گیسو آب بزم درویش نشسته
 و یکان زمره دغام چندی اهر خضاب کرده اندر ج زرد و نخل بریش می کنند
 و در سپه زور و شیر سیر فان کوکب من و بیست متداستند و بهر لخت
 فها بوان می طایر لعلت معالایح و العیش طایر فی الفس فی الک
 تیغ زانکس بریده الماس و آب کبر و می خورد خوله که زنده و چکان نرسد
 بر خاک سطره و بهر گیت که بخار در برسان تو کرد که بهر برکن چو لعل
 برده و نوزده چون شزاره بهر بکر و در ترک برتک نرسد وخت و درش
 که چون شتاب روی بر ای ابر وخت و در ابرج لبان برق و صفت نشسته
 و آتش زخم و زنده بر آبگون گوشت می نشاند و بزک یکان در مزماران بود
 می کشد و در قن و لیلان لبان خواب در چشم روان بشه و درین جگهان
 در دل نهان می کشد و اللهم اجنب قضا سهمی کالخلع العشب فی انجلا
 الضمما افاستطارت طلح الاقنای فضا بالیقع عوض و اعادها
 القضا کرمانه بر سنگ می کار کرد برش به زدن کار کرد بهر بر آن
 نه برست و حمت که برست خطا بهر خست و بر بر و دهن و بر و یک پنا
 ابر و د و جدی آورد و دین خاک در گیت آن باد پای تیش طبع با و بهر
 کجا یافت و در مرکب و یک بریش قح خورشید می نه و بدل من شیر کیش
 یاره و بهر گیت حای هر بهر خدا اللیل من و بطلیع بن جند الشرا
 سرخ حلف الصبا ح بطلمی شبا و بطوی خلف الاغلاک طبا فلما حاد طبا
 الفوت من ثلثت و الفوا ی و دهجا سیمیم کبریش شک و دم پری و
 ابرکت و کورم که اندام و در تیش و چرخ زمین کوب و دریا برده و زرد
 برستی چو با و در چو بر شتا در چرخ و دلا در چو بر زانیه دل بکب پری تو

در

در ای تو دهنه و جوی تر چوب بو کر سپح نشانی بنک در زکشته
 در یافتی نهادی بطبع آن که بستم دوم و سه و در یک دم چاسم
 کفنی که در در لذب من چمن او روز نه برشته است و شب از نواد آن گوشت
 طلت آه عجا العشر اشرف من و حیدر لما یح من و حیدر الطلا
 المطلق ستاره چشم و فلک سینه و حیدر شکم بدل من و شب زک
 و چش و شهر و بر شیر نگار زخم و دلا در شک خاره اش می از خج
 و در شسته دهنه مر و بهر یک و در خون من لب زک من چش من زک
 و سر سردان در پای باد پان چون کوی در خم چو کان می نه کند
 کاسر طایفه الصبا ح و فاطمیت سبوح فای ح و صفت
 الا سیمیم صبا ح فاطمیت صبا ح الفوا ح دریده و جمع تو و با چو در
 لاله گشته رخ تو سر با چو خوشه انور گرفته خایه خست و زمین و زمان نهاده
 باده تیغ تو و خوش و طیر و دالماس خنجر زک و تارک اعدا و در شرف
 و دل و لیلان لبان قبا لاله پاک میره و درم بنش فام در عود میگرد
 و سپر بر نهان زک لب مصفر می شست و در فلک صفه خون او و سپر
 تیر کون کرد و در شکوف می نه و در ج زرکاری جمع بهر نهان می کشد
 چون برگ گشته و یکس چو سبکی کرده و در دگر که چون شرح در غوان
 نیوز از اند آب نهان باشد ای عجب نیوز است کاب لجه زنده و نهان
 در ابر کرد و کوهرا بهر است چون درخش در کام نخ سپر او بهر است چون نهان
 است آتشی که ده بر آرد و بر جم زخم زرقه ری قهر و زده نهانی نهان
 و فاکه نهان النار الی حدیث قبل المحوسالی ذال یوم بر صبط
 هند تیران نصف عشر صبرا حیدها ای نطیر عشر عظمی و در سرخ

در

و قهقهه و از رخ کفر زنده و در داب و غا و آتش بی چون باد کف رشت
 صحن مالک سپردن شربت بزرگه که خون عدوی است در سخن عدل
 از خون کوفته مالک زنده در سخن بر جبهه است و از علم او
 و پادشاه کاد و سر کجاست بکار آن بگو که آن ملوک را به تیغ خون الفت تارکش
 گوشت حوض بدن کمان چون خون شمشیر کشت چو دال و بخت ابد خاک
 از کلاه سخن آن خدای بزرگتر و عرصه مالک از نهایت شرکت او پاک
 این را به کشتن نیست ستمت شمشیر آید به شد و در سنگان گشت
 بختل خان او بسپرد اصحاب فلان بالاحسن و بشیر که هر کار کفایت
 روی سوره بقطره ششم زنده اند و با شمع میا بدش بود مرصع کرده چرخ
 کف و دولت جز بر رخ و حضرت سرور دانه نمود تیغ تو لا شمع کف
 خاک چنین ناید شمشیر خرد آن تار مشان و ملک صحرای بختها
 ظریف الا ان بخت مغایر به صحت خرد است و زکریا و جبرئیل
 در اطراف عالم سیر و تشریف و رخسار و صف خود و قدر جهان شایع
 دست خفیه کف و نام محمد صبی بر صغیر بکار مرصع و شاست نمید و آید
 پذیرفت او ای لیل و سقا و الغرض غایب و اولی الاغیاء السیف و غلام
 و خبر جهان است و صفت عالمه خلقت با کمال الشنا الخلد هر مردم که
 بر کعبه است عرشانی در صحرای شربت زنده و کسب بزرگتر است و زنده
 در جهان نشانه کعبه و مبدکان دولت در کفین خاتم بیا که متعانی
 کشتن ناخدا و نظام چون بگو که آن بگو هر روز تو اکثر نشانه بسان سوسن
 با کرم و تاج در کشید و خرد بر در جبهه تیران نشسته بود که او که طرز قوت
 ملک در نور و کسب است بود و در هر مثل آن صفت از تیغ لطف بر دانه

در شربت

و آید اسما و زینت لباعده و الاغیاء و بیا پریده و بسعد الاغیاء
 کفایت بدو و اما کان للجنان لولا جوده و لجان و الشریع العقی رغب
 بخت پدیدگاه تو که می شکند که خسته را و خسته دل تو بود و کوزه
 ی جواز رای تو کافق زنده و در است ستم و زانی خورشید صد عالم در کوزه
 و چون بر روی او ز خیزد دین پرور روشن بگو که اگر گویند بر پند و نگاه
 باقی ماند و در قتب یل و نهان بر کوه و غم و غم کار و امر مشرک شود غایت
 دست مرعوم انصاف پذیرد و غایب شود و تمام آن نیست و انواع آن
 مرصع مجید کرد و در پس در مقام و در پس بیدار ضعف و بکار
 عرضه است و بهر و صحرای انا لا احی شناء علیک احقران و حق
 و البس فی هذا النما و احسان و بهار از انعام یدان بر خواند و در سید
 تو عدل و تشریف و کان شربت برکت نمود و در طب و در سحر و سحر
 و بخت نوح مطلقه و جبهه بر میان است و در کف سحر و انصاف
 و انصاف سحر کرد و آید و بیا بخت پند رنگ بر روی باز در فضل و کبر
 در آورد کذا الفضل الا فضل الله انما فضل الله انما فضل الله انما فضل الله
 و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 بزرگ و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 عریف و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 چون کرده و صورت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 علی و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 در ستم و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت
 رود و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت و اذقت

چون سنان که در جی بدن وین وین حاکم است ز کشت بر اعدا
 چو حلقه خاتم جو در دستش گرفت زانه زیر کفن لوانحنه خونی التماسا غلاما
 بحال صید خونی السماء فضائها غفلت پیش کرد سار کرد شود زخم
 انکت شکل تو بدو و جمعی بنود از غفلت بود پرستی بوز خدا شایسته
 و بگو بیزاد و بود بی هست را جل و کرد پاک و پاک یاک و کرد نه و بیا و کرد نه و بیا
 و نه و شرک و غایت غرابی پذیرفت و من بدو شان و منام سارده اس
 و توحید و یان شد و شمار و سبلم و وضع و نور پرست افت الصلوة
 فی مشرق لا یفرق من الصلوة الا مکاءا بر نعل روز کیم وین و شریت
 همه بجز از خدا و بجز نه هر که کسی به بهما و قد نه هر که شین کن که کبر و در حصار
 حیرت که قوال کل نصب نهاد و در اینجا رایت بایون و اعلام تائید بجز
 در چشم آمد و بر غایت چهار عظم روی سبب خلیص قد و ای آورد و ده و ت
 و معلول بود آن خط محکم دولت و قبال و محمد سراجیه بود کشت و شکر بخت
 و حرکت چون آب بر روی خاک نبرد و دان شد و باب تیغ بندی در آتش
 زخم زخم در کشت نایب و ملک در میان عطار و سوز و بیا و بای تاریخی
 در باد و حد چشم خورشید که و انباشته بود آن قدم سپهر در تقارن سینه رها
 کا حاطط لهما لئلا یفرقا الا کما مر بالقرآن آمدن و یصحی الحصى
 المشحون فی الدن فی حبک فی احنا نهن فلاحید نه خورشید
 سوی باده او در نه اندیشه را سوی پستان او در بیا کس پوشیده از کشت و کیم
 بر منش نهان شده و در جود و مانگی و خود جنگ را او در دست او در توان
 ساخته شتر شده و در جود و در کشت و در سر سنی و از خنک و کیم و از کیم
 بنصر که عزیز و غفلت نه کال لیل و الصاب و السول لهما بل و محمود و نبرد

روان شد پیش عوا الى الجبال کاهن سبل شمع و الراج الوفی
 نصف جوشن دران بر روی هم چو که اندر من بروج دیا مجموع و نه
 و لیران چون بختن کجوه اندر سوران چون بختن کاس جلاب العبد
 مانا علیهم و ما هو السابغات المواب بر در جک چون باز حور و می کیم
 نهاده و بسان به به منفر صحنی فرشته و نه در ق از قیوح آب جوشن به زخم
 پر شیده و بر مثل ادم کیم در میان حلقه زده تنک پنهان که کیم شکل شینا
 مای جوشن خط بر تن ریت که به نفس شیم و در چشم رخ در و دوی سب
 ساخته حلقه الامم خطت بهیو الخ لای خلینا و السال بقوی کیم
 العین شهما ان حی الفان شوکر حلقه الیها و ما فید بان و بجزرت کشت
 ترک بکان خا صفت بر ترک فاضل بتر کیم و کور در و تر خا و بهیست
 سنگ خار کیم زین سپه و نه و چون خیزد زین شت و بجز و بجز
 چرخ یکا پنهان کیم در آبروش بر جوشن الماس و پر سینه وین شصت
 علیهم ان و ج موضوعی بر غایتها البق معلی الشیا مشبکا حلقا
 کا فیا مسرود با عین الدلما ان تغذت بها الراج خلینا ان فاما
 لیس فی لهما الراجی شاعن ان لهما صوارا کا فیا مطبوعه من الجحی
 و خطه نور سبلم و صام و م وین کیم بهت سینه و کالین و اللایع الیام
 السابج جنگ بر نه کیم صخره مع غیر ان کیم نفع ربال است در روی
 بنو ذری هر یک رنگ نوری و شمان بر سبک شتران ریت پنداری شوق
 بر سر بر نیکو دشت از شر در تیغ نهان برین سرکه آب بچون جان روان
 خاک چون کشته است و فدا نشو اندر مصقله و بیضای جوه المون
 قیاسی و ز زخم شکوه سپه که صرب و صرب برید باس و هر اس و صفا

کیم و نه و شتر

خبر هیچ خلقی خلاف نادرجه صلاح و صلاح بایون و آخر پست
 کارکتی و متارده راه نون در شهر خرمیه و عرصه دینی و مشاهیر است
 و بعد از سعادت است پیران و هم در گذشته و بعد همیشه در غور
 و صورت حال کن آن خط است اهشاء و ما انت فهمی بختی احد
 ان صنا انت فهما مضرب گشت در اقبال و پیر و کعب خاک و گشت
 آب و فروغ هم برآمد نزدیک قنبر زمین پر برون در دشت سر و سر
 نو که در زهره و گشت طم سکندر لغوه و انت فایره و قبل در افروز
 شاه حق در هر که نو در گرفت در عیاد رسیده بن و سمران در صوف
 حق و صورت زین نجاشی نیستند بلو و جوق ابدی الزما بالبان
 المضطرب مالطان زفر دولت شاه کمال و انت او زمانه بن و آباد
 بهشت این میست که در آبرو بر جیم می نرسد بهر چرخش این و که در خوش
 فضل کف سجده و اعلی و انعامی ثواب نکل احمر با چهره مل گشتند
 در جوانی است که بخش دول و به بخش چون بحر که بر و کان هر تو گشته
 دریا که دید بر کر که بر کان و انگ دل تو و یا انگ تو که بری
 بهو و هر عمل و انوار حق و خلق و معرفت و الجود ساحله و نور و بط
 الکف حیوان و عاها الغیر و غیبا فاعلم و اولی کن فی کفر حق
 و در حجاب و طاعت و الله ساجده و ادب بر و چون بر جان
 در صفات حق است و و نام کرم و صیت مرد می در سوزده عالم شایع و غیض
 لو کفر العالم و صفت و لما عدت نفسی ماها کالشمس لا یغنی مایا
 صنعت صنعت و عده و لا بهاها جهان که در گشت و دی سما و نزدیک
 است زده بر کشیده و در زلفش نیست ندی و ایران که هر که آب و خاک

پیدا شد به کشیده ی کون تا پیران و دی که آئین بر کشی که هر و بر عادت
 گذشته در اطهار و شایع و منا بر سیدم تا که بر عادت و بهار عادت
 در کان جزات و گذشته آمد در نوم بخت و تو ادر ضلالت اندر کس
 پذیرفت و شر و تو ادری درنت و بت پرستی خلا و نه و بجای میا کلمه
 و صنام ساجد بنا افتاد و بجای که به او شان در نگاه موهان شد و در
 تسبیح و تسبیح و کمال و ثواب و کمال رسیده و هر که کفر با نور و حشر
 معاند و کفر عیاد بر پیش یافت چه نادر و دل کفر و نور در سجد و نور
 در دل ابدل و نادر و قنبر علی الدین او یحیی حلاه فانت علی بن
 ای سواد **و کفر عیاد و کفر عیاد** چون برین سیاحت عذر و کفر
 در ملک در دولت و طلب نام یافت و صد و دین برین استقامت و حیر
 اسکا که پذیرفت صد و علی و ام ملک رکن الدین حمزه که در بیان
 و آب کوی سبقت در بهشت و زمان و بوده است و برمان و زرا که
 بر دران کوی نموده و در نور و عیاد بر چهره و مالک تا به کشیده و کفر
 با شریکی بر کف و بهر و دانه و عیاد و ان کرده و بهر ستم و کفر
 بر دخیل و عیاد و عمل بر بر و عیاد و عیاد و کفر و کفر بر ستم
 بحول بوده و حق کان و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد
 الاطای با حق کلمه اخلاص و غیره و حجاب و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد
 و طاهر و کفر و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد
 و تیر و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد
 و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد
 بهر و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد

بر چیت تراست برغان صبا رسول کیم ترا پای در رکاب دود
 اذاعدا المکاره کنت فلما غلبه الجمال اصل المعاد فان ذکرا الکمال
 کنت فانما مضرب کافوا کالتمای در بن زنده بود مد کا بهایون
 که مصلحت و مقصد شرافت است قصه دستا که برای برادر رای جیم
 سینه شیطان و عرصه خذلان شد و در شرح معنی شمع و عین را در کمال
 و میان با حجت افسانه و بختن کرد و عصیان درت و در نور و صفا
 و فاق روی خفا کرد و تنگ کرب بنی تنگ بر کشید و بر بار و عصیان
 و یا در خذلان در صفا کشید و سر از رفته متابت و کردن از طوق طاعت
 به چید و پا در خذلان کشید و در ایام طاعت و در پیرون نهاد و در شکم و پیکر
 به تنب و آرایش بر کشید و با گوی در عود و عود و بدن شربت که که در شفا
 علیهم الصرض بنا حجت روی بجا صفت صهار زنده بود و در همه جوانب
 از تنه با دیکر در قبح آمده و غبار خسته و شراد شراد زین پیمان سائید
 خور انا امطرت سبحانها صبا جارح علی الجبل
 شکری کشید و در شربت سپیدی چشید و هر فرد همه را با روح خلی شل
 همه را با سیوف بنده ی کار باره در زینت و چو خوان شیر نیر و در شنان
 چو پیمان مار و پیر بتوه را که صبح و بر کشید و برگاه و طاهره صفت از جلال
 در صفت صفر و صفت خلافت و باطن را ازیت و محال بت کرفا رشت
 و چون سخن این قصه حرفی در شربت و کرم استماع یافت تربت امور است
 و نظم عتود و ولایت با بر سانی ملک نصیر الدین شود زین کیم که نشسته
 که شایع بود از دود و نبوت و سرودی زین غنوت و آخری از بیج سادات
 و گوهری از دود سادات و دردی از دردی طهارت و دردی از شک است

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

و کله الرتول الذي نطق اسباب البرا با سوی مسیح
 مذت کنتی فی الاصل قد الشراک کیم بهر قاهر نموده بدولت
 قاهر فروده بدولت حیدر با جاده او و علی و شرب با سلق و نهر صحراب
 شهر و در شاخت و آیین و رسم و آیین ولایت و دردی بر آفران و افغان
 و در شاخت و مرد و کیم بر مثال و نظر آفران و بخت و هر خور و در
 همه و در کمال حب و هر و در کمال ثانی یکی نبش بر زین
 یکی کس نبش بر زین استوار الیک کل مکره قول انا ما فیل الکمل
 البلی کما که صبح الناس مله افعال الخلق حدک الرتول و حشریه
 سپرد دولت و همیشه بر مملکت شوش که بهجا رنج و نیر و او برین
 باشد ترس و بهیم باشد بهیم صعب الکرمه لا بر جناب ماضی
 المعجزه کما الخلق الصقل برکت صحر زینت و حرکت فرمود و پای
 در رکاب شکسای او هم زین پای آورده و غنای تاید بدن شربت
 شهاب رحمت و لو که کفنی که عروس برین آمد و درش از خورشید پرچ
 از شک برین سپید و حق بود یکس پرچ پرچ ترک که به جبار و دین
 بهت زنده و فرزندای ملک در فاعم طوق و فارغ خفت و زک کردن
 قد داج تحت الصبح لیل و غلظ اذ داج فی الصبح الحلی الا و هر فصل
 حل سوا ای پید مثل الظاهر فی فیض الا غفر فکانه نبیا شفت طلیح
 و کافا هو بالشر با ملج و مرک و میراد که در یک شرف و خور می است و در حق
 فصل بدل کردن را که شود و بهیم میگرد چون با صبا و کیم دشت و پید شوی
 زبان کرد و آمو کرد و صحرای پرورد جو باشد شامله الذ باجی
 خال بیاض غنر سر لجا که خاک شد بر زین تنگ و در حال که شک شد

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

سپاس
مهر
نور

بزرگترین ملک در قضا و قضا با غم خردیم رکاب و قدر با غم ایدم خدایه
 و نیکو بیکان بوی گلشن برنگ دیده سها سید وقت و پیک که در کوشش
 از ده و ده چرخ حقه و زنجیر و دژ در سنان آتش بازش نغیر سها سید وقت
 دگر می خور که در برق زخم روی بر ای فروخت و ننگ تن او در دست ط
 برون جان در شکم دندان پدید می آید و دخی نغیرش در رحم خرد و چون
 از چرخ که دندان می نمود شرح حق فال حشد الوعین لقا احاطه
 لقا الحیات و صاعقه در کتب بیکو بیا علان اس الاحد و حشوا
 بکا و الشدی چند نفیض علی العدی مع السیف فی شتی الشنا و القوا
 خدا در کتب او بستر راه با و دران شهاب صولت آهسته جان در بر
 سیر کند بجای و فک سوز روز چنانکه گویم در شتاب طغیتم فرو خور
 حرارت زمانه نیزه او چنانکه بودی با و دان عصاره کیم خیال تیغ وی اند
 میانی است بر عدو دولت دین در کسان زند و نیم و مردان گزیده و دران
 کار دیده که از محافت فک و هم رقابت ن عقاب از اوج کردن
 بر نیت شادی و در نهایت نیزه او دما پیکر یکی شیر به خانه که شتی
 و در د آخرستان بر محدود با زمان هم خدایان ره در پیش رزم بکن
 با فتن بود در شرف حق و حوی تا فتن زده پیشان روز در شرفی زین
 زینت سبب آسمان کرد و کین مثالی فتن جلوسای فی اغلب بقبول
 نظر الملوك الصید و مدایین علایق الفاء و یفهم شوقی الی یق
 الوعی المشهور و در دنیا در رکاب روز روشن بن نش تارنه و شیر چرخ
 در شان در غمت که در تارک و روی بر او چون صحن خاک بر ساجد و شیر
 و در آتش بخار بر که و خاکی است با عرض نفع فی الهواء کانه ضیاء

مجلس

چون مجلس افتاد رسم بزرگان و کوسپاه رفیق و روی به
 روی ماه و چون هراج از وصول رایت بهایون لرا لست خفاقه الغیت
 خرافت بهشکر بهدم روی مقام دست ندید و بفرود دست عود در دین زلف
 و در نهایت شمشیر آید آتش بکشت و با و در در با فوجی فی جنت با طاعت
 بودند گفت کانه جرم مستغفر خربت من مشور و صفت شاکت در
 بکر از آورد و فای بر منکوبه ابراه مضعف الی الامداد فی حق و جوی
 فدان و عظم الجیش لم یمن منهم فربما ناکت الحرب لم یختلف
 است جوز که مد روی بر کجا که روی باز و در درون و خیر و خیر است در
 در استکثاف این مهم و کفی الله المؤمنین الفئال بر خواند و در مقام چنین
 موسیقی بزیل که روی قالی در زان و دشت بر روم سپاس دوری که الشکر
 مشد الغفر قیام نمود و بجهت ی حق هر رزبان خضوع و خضوع بکشد
 و در اجراء امور بر سر بیج عادت که نشسته را عادت کرد و خاص و عام
 در ظل و طفت و حرج و عیت و روی و او در انعام شام در حسان کل حظ
 ما حسن وجه فی القوی و جی و حسن ما یملک فی القوی
 کف صغیر کرده جویش روی و او در انعام راجان کشته را پیش رفت
 احوال عالم را چنین بر طریق طاعت او مدخل در استقام در خفا و همت و منزل
 روح الدین و بیت ارشاد شربت کرم و عطار آسپا فرمود و بباران جو
 و نوال گشت زار همه تازه و شاداب کوه سینه ملایک دای الاحسان
 فی عدو العواقب فاستعد کبر الشرف کف فی جنود الطلایع
 کرد دست جو و طبع کمال کرد و در اول جو در احوال ملک بکان
 بر کان گفت دست و ذکر صورتی گشتند زلفش مهر کیر و پیر و ن جبهه بکان

برنگر که کار کنی شکل دست تو بر زرقم شود که بخت ندرایگان این شوق
 احسن خنده من فانك فيكف ما بل كان كل شوال في مامعده فقص
 بهی صفت فی اجنان یعقوب و درین وقت بهر رای بهر شوق و کرامت
 محض بر سر گشت و صدق حقا و حسن ادعا و حال محبت شد و بخت
 انقضی احوال و از بهر محبت دستا و تا سر حوزة زرین که بطنی است
 بردهای این صفت بودند و بدقیق و بدایع صفت اضلاع جدول کوه گشت
 در بسته و معجزاتیات بر کار قدرت و کس صلب رنگ بی رنگ مسل
 و بختش زده و نقش بند زل در من رحم کان چهره دل فروریش گاشته
 و در احوال در جهان و احوال را با لبان اظهارش پرورش و بهر ریج
 و تربیت قیاس به رنگ در آن سپید که با نام گشت و در صباغ و در حله
 نیل و قرطی او باب زهران بر لورده چرخ چرخید که چرخ زده
 نیز نزمی بهبوط خوش برین اگر بهر بد صفر یافت صفر نه جوا افغان
 ز نامت صفر نه ماثون و صفت شهر نه فدای و حث سر لایقی است
 و فانث حج و الماعی خطر نه و حسالی الا ناعر غریه کا غا غلیظ
 نصیر بهر بصلی حزم نه صبر و ان ثقات ان ثقات غریه ما جیدا
 انضاده و نصیر نه جیدا مضامنه نصیر نه کراسید استعنت امر
 و مشرف لوله نامت حسیر و جیش هر هنرمند که نثر بد و نماز انده
 بد و نثر و مشیط ثقلی حزمه اسر حیا و فلان شرفه که اسیر لیل
 اسر نه انقذه حث صفت مشیر و حثی لی ابد عشره قطره لوله
 لغلت جلت قد و نثر و در شهادت ان حال پیش تحت و کسرا خان نثر کفر
 که رای که در و کزیمه حشری بخت است و قوی از بهر ترک و حق حرم

در برای ولایت دوری و نمی ملک خیال فاسد بدیع راه و لیل و لیل
 خود و خلعت و لرا بهر کس فانه و بر سر الشیطان قد ماض و فرج
 فی صند و باب و بیج فی حشر چون سر بهی رای انور را زاده
 اثره و روش گشت با غوی حشر منور که انا استخدا لم یستألو
 حرق ظاهر این حشر امرای مکان بهر هم جاکش ای کرمی بهر است
 غم تو که زنده بگر که چرخ دست روز زور او گشت ده شو عتده و نب
 بهر کعبه فی الوعی منجور و ماء کعبه فی الوعی منجور
 که جبره بهر حث جمع کوب که زنده غم قوی ترانک در غن قاید
 و لغت در این شمع و ظفریم خیال خروشه و در احوال روزگار و مسحت
 اقدار آن خون گرفت گشت و تم تقدیر بر رسم ردال بر صفر ملک و کشید و
 زکشت و شفت تقا بدف بان او رسید و اهل محوم نثر بقا و ان نثر
 ملی کرد و در جرحه خبر که ما جرح لخط الانقذ کاس مات سجع نمود و
 زخم ان ابر ریش خضر سران خاک در زرق جلا نه و بخت و کز در احوال
 بود و دستا و شد و ملطف عضو من الا ضربید با بهر ما ثقی
 مضامنه لیل حزمه ما بهر و تخلف لطفها ان صالین منا کبر
 بیک خطه قاع گشت در ملک و خطه ان کون مراد و ایزر سر
 امروز یک خطی تن قش در و در دو یک خطی سر طان لکت
 بلا جسد پری و لکن علیانی بلا قدس انا زای علی الخطی بصری
 حال العیوس لناعن ثمر میثم و لبر زین مغلوب و بافت مقصود و
 ملک قدیم بخت و بهر شهادت و مرکز انصاف و در گشت و حث
 جهان گشت و در غل طلیس اقبال برست و خط انصاف بدیقت و نثر

و غم و سرور بر سر هر دو عالم و دولت باز رسید جهان بکام و دولت بند
 ملک داعی امید تازه و دولت قرین و کجاست جوان قوت سوی بین سوداگر
 سپهر زیر کاب زنده پیش جان فضاوت بیدار با من در هر کجاست کانا جلد
 مله با خدای و الگو اجده بحر فرستخا جها بجزت غنمه مد الله فلهما و بط
 جود با شال اندک شمل ریختی استخوان قوی و چون و ذکر قیوم و عزت
 لایم با یون تاروی اصلی اعلا الله را دایم در روشن شود که انواع جان و
 و صورت شد که در وقت کار می کشید و در مقام کار زار شد به قناره
 خود و غم و زنده و مقصود افکار خود می بیند در تخیل بر افی حضرت خدا کند
 بود و هست که پادشاه کیستی را عباد و مدد و خدمت و قبول و کمال
 آمل و بسته شد پیش در کاهش اندرین مناک زلب تا بدر آن کشد
 معنائک للراجی حی و دایم اللاجی حرم بلیغی بحضرت الملی شفی
 بعزتك الظلم و دیر غم که تیر فلک بنده بیان در هر بنان او سر و پای
 قوت در زمانه می گفت و از آن در ملک اعلا عذب و کلمات خوب نظم نظام
 و در من گفت و لطف جبارت بیستای میزد کفایت روان ملک سیر را و متر
 اسرار بخت و صیر فخر و کبریا و عذاب کجاست و غنیمت ادا اخذ القضا
 خلقت بپند نفیخ نور ادا شطرنج جواهر ای بر سر کباب تر نهشتی
 منی ملک و لجه برین قول کوهی با حور و میر علی بن وقت و دیده نظام
 سخت تنگ تباری زلف خط لیکن تو یک صدمه دارد به رایحه فخر و سرور
 با جذب و کتم که با بیت بکره بود از سخن صورت کاهی و ملک غیر از کلاه
 جرم کجاست باب جعفران می شست و بر تخته رفاه رفاه و رفاه می نمود در درگاه
 تیر کسان و نوک پیکان چنان میکرد لرحم صفا می شد چنانچه

در تخیل بر افی حضرت خدا کند

عشاق و لوتس چنین تیری می شود و در پیش کار کانه شاد و کجاست
 کلامی نقشه و شال و شانه و لادان لاجری اطراف کالج و انضام
 الا انحر صحت چو می می شد با شرم و سرخ و زین در دریا قیوم
 بخورد و از نقره بر در و قیاسی بر سخت و از رخ زرشک بر حصه نسیم
 و بر لوح نقره لعاب نخل سیراند لال الفلذ الادل الذی بشبانه یقنا
 حلا العرا کل و الفاصل لاله الخواث اللای لولا نجیها لما اختلف
 للملک تلك الحائل لهاب الا قاعی الفانث لعاب وادی الخی شانه
 ایدی عواصل لدر بقتن ظلم لکن رضها با ثانه فی الشرب و الغیب
 فابل صبیح اذا اشتغل من هو را کب و اعجل طایفه و یون
 ملک و غنیمت کوفت برع در شیشه نقره و کیم بر کلاه و شعله و من کون
 حوزون او غنیمت و را دن در از سخن آگاه و لانه سخن و سر کاه و لانه
 زده و در و در تخیل کسب خنک و به و کجاست قبول و بر افی رود زلف
 دام فایده نام کی کشید و منی که در سپهر تری در کت و لب و حور و رنگ اذ
 ی آمو و روی موی حسن و من بقطران می اندوه و در میدان جاب چون پرگار
 میری و بیه سوار بر سبزه پیاده و دان قش روی و چهره شکر بیان
 تحف الشوی بعد و طالع را سد و جیغی قیومی عدد و حین
 بطنی به خلاصاتی فاما لاسامه و بغیر من قال مالکس بیع و با جسام
 منداخی ضربید و اعطی لولاه و نامنا طوی و چون خورشید که در
 بر برج مری و سایه بکند و از شیشه حور و درت با طایش بر سبزه زین
 گشته و شد و از دوران نایره بر او وقت کرد و ادب در کات بر جهان
 کت ده آمد و قش و قش از دم تین سیم و حور و فطر و استیاب و قش

در تخیل بر افی حضرت خدا کند

و نیک دین در صمیم کان چون یا قوت روی که از آنکه و نیک در عذرات
 موج چون سیاه در دجیات اوج محرق شد و ذرات غیب روشن تاب
 هفت دریای خضر پوشیده درین بره رخسار محور چون رخ بر این
 بر این شد و سر دی نور فلک مانند اس و فعال تشریف گشت و جرم چرخ
 بشیر خود و خیر بر مجر و فان ظاهر کرد و دل در بر سر چنگ بگردانید
 در آتش مقبیه و ناخن در پنج شربان آتش در کوره نری پذیرفت
 و گندم در خوش لب سپند بر آتش فروخت و در در پد تر از در بر مثال نقره
 در کلاه بگرداخت و پیش گردم برین طاس آگون سپید کوزه لعل و عقیقت
 و در بر همان کرد و درون تنگ شرور دره و بافت و رسم بزلفه در رخسار
 سپهر کوزه همگرفت و در سن کینه و در چون پند بر عذرات موج و در پند
 و شرور و ای شکل داغ تا فتنه بر سر سر فلک پذیرد و هاجره شجره کلید
 ظلمها ملوحه المعزاة لعمری الجنا رب نری الشمس فها و ای شمس
 خستیم لفتناج و باطل طاف المذائب بکرگاه پیش بر سینه قوت
 چنان که در خور کرد که نقره اندکان چو کوه تپش از خور پذیرد بگو تر از هوا
 بر لبه کمر در راه چنان شد بهت زده که موی بر تن خویش می بستن دندان
 بد که رود و هاجره شوی لوجی کا نیا جیدک بغلی او بگفت
 بجز در حضرت عترة ادم الله طهرا که مطهر شمع قابل و مطهر نور
 سال بسته مرشح و صفت لطافت و در حلقه پلشت اندر ریه و زلفه و فی
 خدا کا و اعلم و امره اوقات ظاهر مبارک و زارع ضمیر سیرت منظر
 و چمن مفر شادمانی معلوم شد و با خیر چرخ علی الخشب فان و در عقیقت
 الحاد و المنائی خدا کان که نذر در تراپی بر خوش نردان نذر در کشت

دل بقول شهادت هر دو ای و هر دو سر را بسته نماید می قربان
نصبت بینا که بر پیش خیزن منک الله فی الخفا و خبر که چهره بهشت
 و با لبت بگوهر تیش را بداد و از خور پذیرد و در بهت و اعلام مسح و ظفر بگوهر
 آتش دارد و از خور پذیرد و در بهت و اعلام مسح و ظفر بگوهر
 و مطهر و عقیقت در دی بدن حضرت بهشت صفت که و انا ما یست ثم یایست
 نیتها و المکا کبلی از دره و دق که در تیره سرانجه سپاه غلیم در رضا
 عالم موی یکیشیده و کلها و غنا و در تیره فلک تپش کار مرعوز و متن بین بر خیزد
 در بخش آفتاب می پذیرد و نقاب که بر رخ روشن کردن می
 و پیلان بریل تپش بر زمین فلک تپش میگرد و در موج کوه پیکر کوهی
 در یاه خضر پذیرد می آرد کانی باب و جالب السماء معارضه لای
 و در از بر پرستش و جوش فغان و عکس خورشید کان که در هر روشن تاب
 و برق از زبان او چون قاروره فغان شمع و یخت و مانند خور کزبان
 شعله می فروخت و الحج و قد دای بر غایبها سری فانی المحیض
 طلحا کا اعفی الغنی بعد و عن صفا قصار جفند جفنا و جفا
 انا ما اهناج احمر مستطیل حسب اللیل و غیا جفا چو بری در رخ
 بد خنده که در یاکا و کای می بوی کای و دانه و تپش بر راه نذر در آتش
 بوز و تپش نذر تری یاکان و دگر که شده بر یکجند کا نا اللیل و غیا
 بکا هلی جرج فینفنا جفا نا لمدین و سکر و تپش نذر تری رایت
 شکر می فروخت و زردی هوا مطهر و در عقیقت و مثل السیف
 هر چه عارض و السیف لای و ج ان لم یسر بدت لنا حامله اعماها
 حامله الدجی لم یخرن و بکر و در شورش بر سر دگر تپش سیرت میزد و در

نصبت

جتن روح بهر و راجه رسیده کاغا البرق فی جوانی بهر معنی
 میسند لها ای بیعت از اجزای راجه ها بدین مصایبها و عهدها
 برون آمد ز ابر تره برق ب ن کوهر خشت ن رود ای غریب پل ز پست
 چو پست اند صفا پها طویح بطنی کاغشی لسان لیا فی طریق
 الدخان کاغا النقیض معصفق فی نفس بوی سف غشوه دما کذا و زهره
 نای روین رعد طس کن کد و ن پروا کزیش و زرنسید میرا دغمه
 پیدایش نری الغیم سودا خلل بر و در کالج قصه خلل لطلب
 کا شجائی و فطکای معی د حد کفونی للنوی و خجی جیتی بر
 زین برق که کردی کیستی از یک روشن چو آن بگری که کوه تنک
 بشت پرد کشیده رعد چو آن که سوی مردان گشتی چو سوزن تو کفنی
 روین هر زمانه کوش اند دیکه میدن راجه بر زمین د زلزله سخت
 تو کفنی زنده پیا هر زمانه بحسب سانه ریم کچان ق که در دشتیدن شمره
 برق چشم پر خیره پیش که در جودین پست رعد کوش کوان که میگوید
 فالین من ثانی لما من ظلمه کانه البصره اشلاء لغیر کانه صای
 ای و الحجاب بر الی الی باض الخوف و غدری و شکر برق کمال سرت
 یکت و فضا دور الکات بر کج گشت و دگشیم یمن در پیدین می گشت
 و بر روی مرغور لولا ش هر زشت ریزد حکاغن زهره شتاب
 و الفطر حقض منظره با که درج که هر بار جغت با و دنگ سود
 با خاک بهوان و سحابیه و زهره ای هر سر شک باران روان میگوید و کوش
 و کردن بستان بستان بر زور در اهرای کزیت و یکا یکه سی ملک
 خواصان کج گشت و کمر باه قحی در حرم کوهان بر عاشر سر کشت

و در پس لعلی تخفیف بیند دایان کل جند و طقاء نشر حله
 خضر شالفا لطراف الاقوان و الاضاء فضاء مل الظل کاغش
 لصبا و اخلاصه جبط کل سماء غی الی بیع رضه کانا اهدی
 المبالوشی صغاء برزه اندر حیت نهش سر پستی کشته بر
 اریه شرط هر جغت کج گشت تا برکت لولا و یک در شرم آن می گشت
 لالایه رسیده بر هوا که با و کسم مرکب ادر میگوید و که ابر که کوش
 بآب دیده و می گشت چو ابر دیده که در کالج ش بشت برون بزرگ
 فرزان کوه فصل و غار بریت آمد که در او پشته زوید و کرده و در هوا
 اشهدان الیبر اخی عید لعلی و الحجاب بلذات الطریق
 کپلا یون بری الکب الزاب و تو از اهر زرنه هوا رنگ که هر زهره
 و غم بسیار در میان بستان صبار ایشار ای کرد بر که مر آب زهره
 غم غم خود ز چشم آت شد قدر یک بهمان در خدا ناک الی بیع فضل
 ما ناسر فذل عبدك المامون و کسا الارض خدمت مولاه و و
 الملوك خضر الحبر فی غشا الفی ن بر جند خضره غشای بلوا فشتو
 و خدث کل بوق ششمی الوض شوب من الکبات فغیر و مین رکی
 سنده خرد خورشید فر چون با که خاک بر جود و سوزل و درین
 غمی میگوید و معده که در زخم غشای شش می درخت و برق و در بر یک
 و مصایب می گشت و کوه خورشید آینه هوا تاریک بسیار می گشت
 و در شب و فرزند هم رکاب جدا و هم چنان کج گشت و غمی خندان
 الی غی و ملاح الخطی محبوب فلها و بدرک استعفا جلیها اذ
 ادری العنان من انطاها و شج ظلمها و نفل غوی خافران جلای

و شاه فشان خطلا چون در مسجد پهلوی ترانه کردید دست بر آستان
 پدید وینار حلقه سین زده چون ز شمرش پدید غنچه زین نشاند بر سر آستان
 دست قران در شاه چاه و زنگار سپید لب چمن کشت و گوی کرپان در
 که سر کشت گل که در خان فندک کرد چمن پر کار چرخ دست چار کرده غنچه
 خریف در چمن کشید بر بخت و دست با سیم زرد و به شمار کشت از در بار چمن
 غنچه نثار شد و حلقه زین ترنج و آیه از اوراق و سبزه در دی نمود چو گنجه
 خزر و دستا به زینده و آینه در بزمایش بان سر شیشه را کف و به
 بیاوده در خون و دانش چو گوشت ترنج کوه در خون ز سر کشته چغت
 صولایش ز زخمان مشوق سبب گوی بیامده در تنگ عشق نشانش
 ترنج است چون در درخار آمد که تجال پله شوهر گزینش اما میست رنگ
 در خوشتر ز بر شکسته ز کار کو طلیانش و گوی سیم سب و سبزه گزینش
 پردهش یافت و در سر شمع چون ز زخمان محبوب درخ مشوق پله آمد
 در سب ز زخمان کرد آیه زین هر یک بخت عشق و مشوق نشاند در خوشتر
 بیک پای کونار کوشان گنجه است که سبب است در سبب بخت و سیم سب که
 سیم پیش گوی زول و لایمی و دستمانند و قفا حلقه سوسن ک
 نصفها و در حلقه سببها و شقایق کا و طلیعی قدیم من بعد از شقایق
 معشوقه الی خدا عاشق سیم سیم سب چو گوی بود با چو زخم
 پر حور است شمع امرو کوه هر دو دست و کرد و طلیعی سبب است زار و زده
 زار و زده کرده چو حلقه ها ز زخم است و ترنج کوه پیکر چون ناف آفران
 چمن مشک لیکن سبب سیم پاک تنی به سر زعفران شمع میوه جبین
 فیض شمع مرکب عشق مع ز کب فیلان شمع و احسن لای محبت و زخم

عجب است آن روح غریب و سیل شمع در دانه چو بسته پسته کا و در
در دنیا رگون همچو رخ شکرگون بارگ زبر برک زکاری بت ریت
اگرده آب زعفران سکرکان این چها پمبلر اعضاها حامل و محال
سلامت من در جد حلت من و ذهب اصغر فتای بلاد و نارنج لعل
از چهره چون گل و دل چراغها از دخت و بگرد زرباب سری بخت شکر
پالوده انظر الى حجل الثاين في مبعها اعضا البعثة لا يطار انشد
منه كرات من روح العين منظرها كما نها سفن قد مها الذهب
نارنج چو در کف سین ترلده هر دو بر سرخ طه کعبه بر دهن سو آکنده بکا و در
کتاب بخش لاله و اکاهه یا زکر و یک دل داده رویش بر سرین
تیرازده بمولد نادر بهم باز نهاد لب هر دو طایفا نایب خج کا نهایا
حقان حقیق قد ملین من الدن بطالعنا بین النصی کلها خدی عذای
فی ملاحضا المختصر فیل خوش گفتار از غن و موسیقار بهانه و قری طون
زخم زده بکینه دشت پر بود و گوران مازه محمود زهره کوه پر کا و در
چکان کشته غموش زنیفر عقه کا کلبسان از یکم بسته هر دو سازای ملین
در یکم بسته ماه تیر ناوک نهنید از دشت باوشل در درستم بر روی انگشته
و کبر والنص خوف جنود البرد مریض و جوا ای دانه نصفه حرف حق
شدت تخفوان سر الراج بها کلب صبر غرق العشق فی الشرفخ ان الراج
نشی علی اهل کما نظارث التی ان مایثی فی الدانین فی المراته قد نش
اذا نظرت الى الاله دانی فی القعد و طیده شدیدی در طه بر کشور روی
نمود و طه یشتا اعدم سر برافزخت و سپاه برتان بهب و باج از خزن
بشافت و کف از بر تیر بر اسل برین و مطرف او کن پوشیده و جبریا ویر

با کشت و دوزخ و آذوی و جوشن خط و با کشید و حریر زهر بر روی خود
 و عدا الحباب بیکان لجب الشری اقبال اصحاب الدجل باب
 و بی المراء اذا اصف و ما یلها فکافها لخص جناح خراب کرانه
 زو بر چو کشید بک نیت کز چشم ابرین ته چو آسمان چشم پر شکست
 سرانده بواندا و سنی رنگ قیر زبانی قیروان و کاه خورشید چون ترم زده
 سرانده نقاب ابر که کشید و در سایه غم روی خاک آرای نهان بیکر دین
 و کاه بان و لیری چهره از تن غلام آشکار میکرد و جرم روشن تاب قیام
 زو درای حجاب صحاب منحه ظل الشمس من مننا لفظ من مضیفت
 من خلف منی فکافها لخص عینی و هوایی کعبین برید کجای بکد و کاه
 سکا و نقاب و زمین قصبی بجلدایش و روی بوا و جوشن کج بجهت راز
 و پخته خراب نخته مانده خلا مدد خورشید زده خود تا دهن خسته
 خورشید آن حدیث این کز اوان کل چین کفنی که کاه که حریر خون است
 سلطان دی بکرم صر زین بکند ویدی که جرم صر زدی چون جهان کشت خیره
 کز دغم خدایت بدخ را چون آکیر نامه پرتیخ و جوشن است - نقربانیت
 که بوجها ز بازنده عیش کن که درستان سترون است الان من صان
 حکاکا کاه و نه هر مایلین غلمان و الاحمر المرقع و علفها فکافها لخص
 عصفان و جوشن الاقرین و الیها فکعبه و الشمس النان و صاحب لجب
 و زیر پای فرشته قلم شکند و در زخمه لون بر سر کلن سجای دم طایر و سجای
 بپوشانید توده بر از جوشن برین آید بی چون خاک در زیر پاره خسته
 کرده نهان نشر الحجاب السماء و اها و کسی الجبال الحاصل
 ملبسا و الیج لای و الهیوب کاهها انفا من عین الحاف فکافها لخص

نسخه

و در زیر پاره خسته

بروی سنگ سیر برشته برت سپند چو سوی قائم بر روی جابر منجاب
 وین برت برت میسنا خام آب خورده الماس نشانه و بر لب زمرین برت زده
 و کوه بر شاگرد نافه رت جلیتا لیلها لدا هم فکافها لخص
 عند نشان اذا فکافها الشمس خیلک میجنح و مقابل شیب تا ز لیلها
 زمین میخند سیم است و بر کج کمر دخت که کافها لخص در عدن
 خوش می دهد بوا الماس ز خاک سنگ می روی ز آب این ستا جابر است
 شخ بر کج خزانها چهرت خاک بر ممدن الثلج لفظ ابر لیبیل
 امرنا حسی الکافور غلظت فکفک بهر الارض الفقا کاهها لخص کل
 فاجند معر فکفک ثابت فکافها فکفین سها طریا و عهدی
 بالمشیب عیال ان فی علف خضر الغصن فاجبت کاللدن فی قصبه لیلها
 نسلک و کوه دشته میسید برت ک سیه بکند و دشت و صحران کمرت
 ز کاهری بر سیه بایش کشت لیل الشویج لیلها لخص لکی فکافها
 بیضا فکافها لخص لیلها لخص لیلها لخص لیلها لخص لیلها لخص
 زین کشته شمرنا یحسین طبقها بر سر سنگین تر جیل وین زو بر بخته نقره خام
 و صحن بدخ دروغ مکان کافور و چینه سیم است فکافها لخص صاهرت
 الارض فکافها لخص کل فکافها لخص کل فکافها لخص کل فکافها لخص کل
 و در کران قدیر و کافها لخص کل فکافها لخص کل فکافها لخص کل
 حوض پر نقره شکند کوه پر شیب است دشت پر ممر لیلها لخص
 الجبل جلیود و کاه الزمان مایل و بی و دایره دشت فکافها لخص
 کاسات فی الهوی عاون الیها لخص عوف و فی طیور الما فی
 ان جابر غنا من النان و التفود فکافها لخص صاحب العوف من لیلها لخص

نسخه

صحیفه مردان و صد جرمه قزاقان و لنگران مروت و کین تا تم فوت و نال
 باغ بادل و سر و پوستان کمال و فریده افضال و نور صلیقه مال بود
 اسامی المذنبان معرفت ما نال دلد فکرها لطف استیصال و جبهه
 و مورد یارون خردی را به عظیم و اوج ملق فرمود و بر لطف کبریا عزیز تر
 روانه که سر و قزاقان و غنچه آرزو نیست که کربت نزول و شرف حضور
 و رجب و در و خط کران را بپایان منظر آرایش و جمال و در و خورشید
 قدر بدن باغ در صفت کسیم آن بخت خبر جهان بشام و در میرا نیکو
 قهر فرشت در چار طاق بهفت ایوان کدشت لطف نصف بختیم حرکت فرمود
 بلاینها الماشان فلان باج و اشجان ها المرح فلان صاحب کار استیصال
 المرح بین غصه فلان ابراست بپنهان کتاب کان قیاس المثل بین
 ثابها اذا ما فلان فی الصبا و اینجا بکان القنایه القزاقان کواکب
 نفسی کا امت نفسی الکواکب و منحنیها الانها بخیری فلانها انفسه
 منها فلانها سواکب کان فلان فلان سبایل فضیله و اسباب بین
 خواصیب باغی غریبه خرمه که از بهار بهشت است سوله و چاکر
 چنان از زبانت را بین رویای او را زخوی صوب بجا بهار اندر و در
 بگاه خوان اندر چشمه صحرای زیستان قری در دیکه عقد زار و بلبل در زخم
 زهر در قفس زخو در گشت نرد و بایش منینا و گشت زعفران کبشی و ازین
 مردان سخن سخن چوب مشوق البر کی بر که در حرف در صحرای زیستان چو جان
 طبع سخن در نهادش چو باد کوش و کین ز در فی چو دریا زیاکی چو کوش زخوشه
 چو جان زخوی چو دانش بهیوت هوا در لطافت چو آذر روان اندر و در
 سیم سیم چو ماه نو آمد سپهر تدر کانا الفضل البیضا سامله غلاینها

بخیری فی مجالها اذا غلظ الصبا ابنت لها حیکما مثل الجواشن مصطفی
 حواشها خردن فی الشمس اجلا نایضا حکما و بن العیش اجلا نایضا حکما
 اذا لحن من ثرائث فی جواشها لیل حسیب معاء رکبت فلان ارجیل التک
 المحصور غاینها لیل ما بین فلانها فلانها فلانها فلانها فلانها فلانها
 کا لطن منقذی جی حواشها و لوانی و کستی بر این و لوی پرست
 و سبب بکاک بطف حال بکاک بیل شد و در این عهد مروت بهارت
 از سر کشت و قزاقان بکاک بکاک بکاک بکاک بکاک بکاک بکاک بکاک
 در کشت و مصافات قام کالمصافات من الماء و المذنبان
 و بیل مودت با قرین محبت دست در هم داد و بن و مودت و در و بیل
 مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید متظام و عقد جود استقامت
 و اتفاق نیت و اتفاق و کوه در بپای منسل آمد و اتفاق هر دو حال کرد
 قدر تاج و کشت اتفاق هر دو در دشتن کر چشم ملک دین ملک و دولت
 هر دو کرد و بپای نیت دین و دنیا را بهر دو گفت بپای دین و بپای نیت
 ابواب سرور و صوت کوه شد و سبب پیش و حرمت رسته و ما کشت
 و مجلس شمس و غوی بپای بهشت برین در این یافت و دست کبریا خرد
 در مال که بهشت در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم
 در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم در بزم
 عادل تر از بهر هیچ ملک نیت و ملک العرش تبارک و تعالی بپای نیت
 الجود من کف الکندی و بپای نیت الباس کف الکندی و بپای نیت
 چون دست بهشت یازد رخ سرباز چون روی بپایان کرد و ما در برای
 جشن یارون در برای در اندک قدم زد و در روی و راه شد و فرمود فلان

تسلیب

شادانک

کز در رقعه کشیده است و در دولت چو کان زن بر روی درستان در جود
 آمده است کران دو در حق نشان نعل بر پشت نعل و بر سر است آن نعل
 چو کان زن برین دلیل می نویسد که که خیر است زردان و شر را برین
 صواب الجذ موع و معطفه المری نما جان به لبان خلد مضج نعل
 خنده المصنوع من محال فخر کورن علی طافه من یفتیح و لیس که نعل
 دل بر کین دشت در و کور بر دهن شد و شکر آن که بود و دریا قوت
 جور جان پرور و دیت نهال بود حال تبیه کرد و دیت ایند زانچ آن
 بی بی نه باقی شد شهد الضحی قبل الذان با نر عذب کشته اند
 صا خالص قبل البان با نر رب ما دم گفت زان لب و دندانش
 آدرست دشت یحیی ستاره است بیکر کاج ن شکر نیده و چون
 مرغ دین چون ستاره روشن منظم چون در و چشم روشن و دین هم صحت
 یکش و لب بخت در میان بیم بین نهان میگردد ایند کاغان بهما
 و الفجر میسر فها اظن بصعوالراج معلوم کاغان فها صحت
 مسما صبح عسل عسل منکلی و نرس حشر و نرس است در
 زنجی و این مسافه نه که صحت که صحت شود باز زان صحت کین
 یسازد نه که بیم است چو خند کرده بیم را هیچ بیم میازد نه که بیم
 که زنده فز منزه ای شکر میازد و در دشت که در هیچ است که میازد
 و برود و آن قوت قیمت سرور و آن شکست با کمال اعتدال است لاله
 دل بر منور بر خور مظلوم القدر فی لبه عسلنا مظلوم الزان
 فی لبه طریا قوت چون سرور و دشت که آخر چون می بر شکر
 زان و دشت و دین کوی آن لب شکر و در زان کوی آن چشم بر شکر

مستطاب

خوشی آن تنگ و باش که بر یک فرد دل این آن دلب و او که شکر
 حست نظر کل امر تو صند بر و من لایک معمر را بخند و کین
 بنظر حق الشین و نشد بدین شکر او پنا و شکر ذلت بریم بیما
 سخن بران صف جان یا ندر بود و نه نازکی کل و نرس خورشید با ماه رویش زان
 زان زان ناز پذیرد آن حق جسته و نرس کورن مذابا بر شین
 الزاج جمیع الماء جسمه لوط حق خلطه لایسا غلا لایراج
 کور لایک کور قور قور بر دهن زان ناز و روزی که نرس تو پرده برده
 زانرم نعل که استان زان کان نارا او برت فون و جنبها فاخته کا جنبها
 من حقها القان فث غلا لایرج بها فلو صبا بالخطان بالمیها بان
 بکها کفی زانیت طرولت تن رس کور جان زانک تیره و نرس و نرس
 طافت و دهن شکر لب شکر دین چون بود و نرس میاید سلاله فون لکین
 بد کرها اللش اذا ما یلدا اعضی لایک و لایک برامست لایک
 نرس و دین کان نعلی لایک فحید نفس کور و بدوزخ برده کور
 خاک بر آب زان که نرس و نرس و نرس غلا لایک و نرس لایک
 فی ای بر هوا و حکم لایک لایک معنی صحر مصفی لایک فز
 و صفا لایک و لایک فز لایک فز لایک فز لایک فز لایک فز
 صحن و آن نرس و واه جمال طرن ابها و واه و نرس و نرس
 با قوت یکور و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس
 حرم او طلع خورشید نرس است و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس
 حفا و کثرت هنک صفوا فی انما و فی صحت ملک آن نرس و نرس
 که وصف جان جسم و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس و نرس

مستطاب

بر درون رخسار چرخ و موی و من بر تو و کل و کاستن شانه و دلو
 لا بر درق لاله نعل نازک کمان جلا سالکاس و جانیها کوکب
 ی و ن فی سماء عقیق چو خورشید بای که کوه جایش بر زهره کانه زهر
 کرد کاس کاس مدامها ان بدین عیالها ان بدین جنتها اذا
 ما الحج حجت نفاها و دست دزدی خون رنگ رنگ لعل جیشان می گرفت چنگ
 از بوی او خاک نه خورده دوستی بر داشت و زدم شمس او بر هوا بر تیر و بخت
 و بجا رخنه و بجز جیسیم بهیم بهیم بخت و جان فدای دیر سای و زمین و خاکش
 با دزد خون رنگ در قوس چو کوه سوزی از بویش می شود عفت کف
 بطا نکاتنا پندار عیون عیالها سحابه بر فلفل زبیر وی به ده که بر شربت
 بخت کرد و ن کرد نه است می کز دوشش زنج چهر ستاره حقیقتی می
 بر سپر ز خوشی سماع طرب گستران شده بر چنگ پی کوب اختران و در کوزه
 طبع لبان چنگ و بر بطنی نوخت و ز تار و تار و زلفی روح و جان را
 شربت روح می زستاند و سر زخم چرخ خضر زخمه و او دی جامه و نفس چرخ
 می داد و زخم ناخن اسکان را بین و زوی باره می آینه در لاله جبهه تار
 روح می نمود چو رامن بر کوی بر غمی چنگ ز خوشی بر سر آب آمد می چنگ
 بد بر الحان مرعده جنتی جنتا و الحان قلعه سحر طلسمانی و لوسقوف علی قیفا
 نیاخص کفنی سر بخت برده چون لاله سحر باز گشته است و در رحمت و کرم
 به سبک پی چرخ چاک است بهار شده و خیزد جلا سحر می خیزد خیزد
 از آتش با کفنی عیون و مضر با کمان بد بر تلعبان عیون و اذا لما افط
 الخلف النفس اطرا به و قریب الای صاف حیرا بها بهین شات الوشی عیون
 و شیا و اللفظ عیالها اذا صریت بها و نفس بر لاله علی عیون عیالها

که گشتی ملک چاک زرد چرخش هر سر و زهره و زهره کرب بوی
 زهره زرد ملک خون دل دین ناخن آورد خون سر جانش کند بارک ملک شری
 و بمل خوش اسکان بر جات سماع چون بید لاله زبا و سیکر و بر زهره و آورد
 سر و چون شیشه کمان بر می داشت کفنی زلفایت خوی دل بهایت
 کوش ملک یمنان تا زده و جان بی مزه و او را بر کج قارون خرمایسته
 قالمین و القلب و الال سماع فی عجب مابین شاد و بخانه و مخفی
 و الکاس دایر لاله و مضیبع و الهای و العیون و اللفظ و اللفظ و اللفظ
 و ماضیات علی الال سماع مابین جنت و الحت و الصبر و جلا لعل
 مطون و لکشتن شری و زای عیال ساقین هر کشتن شانه و جویین ملک
 برداشته خورشید صم ای بر سما خورده بهیم چنگ را بین و چنگ دل
 بر کن زلفان و بهیم کفنی زلفایت سماع خضاب که و بر دهن بر خیزد و کمران
 میگویند زلف خرمین بجای سر زده پای آینه و لعل کشتن و ما و منهنز علی
 لعل و اللفظ و اللفظ و اللفظ و اللفظ و اللفظ و اللفظ و اللفظ و اللفظ
 مویست در پیچیده بر می نموده و کوش خطها و سطر بر شش ناخن بران خطها بر شش
 وقت محاکا بر خیزد و پشت او بشکل دل و بین حال ایضا به به لبان لعل و حلق
 جفت بر دو خم کرد و سر او چون نعل را به و چکش لبان کشتی پذیرد و لبان
 سر او می سرور کمال جاد و نیت جنت در پیش زده و الحیاء و سما لاله ایمان بر خیزد
 آن شمس اشک بر شکر که چهار تا بگردان کند بوی عیون بر بخت
 چون روی نهادن همان زمان پر کرد دت کن در کوی عیون و در سینه و در دوش
 بخور لوزن و شش برین و چون بر در دستان و زهره دستان او را و در زهره
 و شمع و صفات کرامت و مضر و اصوات ابکان و بناری مفرق او اما

و اللفظ

منك البهايب فمن حيث ما ابصر لك فطر محاسن منطوقك المثلث
 وجمای خوب نظر که در قوت آن مرغ تیز پر پروردگار گشتی و همسگر و غیر
 از کیفیت تقدیر آن موجودات صمدی بسترش از غنای شرفات آن در جبر و جبر
 نیای بود و در روز و فایان سیم اندوه و بارگاه در کار می گذشت چنان
 بروق تیغ داشتند اسلحه که در اطراف آن آویخته بودند روح با صوره را بکلیه
 سید و عکس در فوخ بر شال چیده خود چشمان میگرد و مانند برج پر گوهر
 و بیج بر آستر میزدند کفای جوامع خورانی در آسمان برین آمده و نه ویا جوامع
 طلق نه صفای هر روح را گرفتند چو در تنگ ماند بر آتش و صورت
 چو در دهن رضوان پر در سحر و البر چو گردن که دست پر در دوزخ چو بار
 گویار پر در کوه بر صحرای حسرت منظر بودی گیتی را پیش نظر و چون
 خورشید عالم درای روی بخت خویش آرد و بشکر سر را در طریقه سپاه پرست
 بهرقت دود و باد سبک پایت در درختان و در پادشاهیت دست یافت
 بر آرد و در سحاب سبک است که در کس بخ و دستان در دست و در ترک و در کوه
 پر در دست و حقه مای مردار در دامن مرغ و دران ریخت در دست و در کوه
 در دامن کس در دست در آویخته در گردن بستان در سینه و در دهن چو در دست
 چو در کوه چو در دست پر آینه و در آوان در دایمی بوده و در عجب کار و در
 بی نود و نه و لا ادران لمادیت از در حق محض برب نشو و نه او لها
 الکوب نشو و نه المریض للطیب طریب المحجب و نشو و نه الا
 بالادیب و نجحت صار و نه الشویوب فقام فيها الی حد کا خطیب و نه
 الی حد جبه النیب و الثمرات شان و المحجوب قد غریب عن عبد الغریب
 و الا درین فی وایاها الشیب فی ظاهر من ظنهما رطب بعدا شهابا فی ظنهما

در دست

والضرب کا لکھ عبدالسن و الخلیف نذک السباب المثلث و محجور
 بزور و در آتش او در چمن گلشن در دامن پستان در دامن خرد و بید
 لایر کل تازه برون و میزبان کردیگان بتر و در حق غوغا در دامن
 خون بر کسار آب در جوی خون حقا و حقا و در دامن بر کسار جوی جام حقا
 حق بیل برغم ناله زار برده بر اوج تیغ ناله زار طوطیان چمن بجمای چند
 لعل لاله گشته در تنقار نطق مست لا شیان و پنا و خنیا حدای لای خنیا
 غنکی الا فاجبا غصو کفایت الصان و غنیا طبع و نشت کا لقیان
 سران پا شفا یوسو و حشاها کا پنا حدی و العواف بعین الغوا لیا
 فان نك و اللیل الهوی و فانیها غیر حیث فی ضنفس لیا لیا عد جتنا
 حلالی اشی کا بد من المریض قد کانت فضول و امیا و در دست چمن سرشت
 و دران بر روی حوض و این نثار کرد و کوش و گردن و در دامن بکوه
 قمری برب است اما انی الغیب قد سالت مدامع کا نرطاشو طوب
 مر الفکر راحت و ما ج الصبا بنظرن غار حقا و انظیر نلانی
 قوا که از برین بیکه چون که در کام بستان بیکه این قیمت بین
 که دران چون حکم در دهن بر صحن کیهان بیکه شاد بر دامن و در کوه
 بر غوشید خنیا بیکه و فضل ریض نبات در بستان بر میز تریش و در دست
 پوشید و در جود لطف درین بیکه بزرگ رسید و خاک در دست و در دامن
 به بیت آبیت و فت و صحن مرغ بستان در دامن برین حال و در کوه
 قضیة انما و فی هیدان طار و در دست انوار و مشیل عد و در دست
 خنیا در دامن و در بستان و طار و قضیة الغیب کا نریننج و الا در دامن
 و الا در دامن و الا در دامن و الا در دامن و الا در دامن و الا در دامن

[illegible][illegible]

وقت پیش که آب آفتاب شرب است چنان گردد چون بادی که کباب
 و بیخ مدش کم چون بویخ و آفتاب ببرد است بر دست ظلم چنانکه بادی بر روی آب
 زنجیر نهاد مدش در زمین نهد این برون آفتاب شد قهرش در آب بزرگ شد
 زنده که در آن جهان شد مرگ را دایم از سیاحت او تب لرز در آن جوان شد
 ملک بنا جبهه القلوب بنا جبهه بنا به لای همارق الوتکان لای نایب
 الصفا لجر الصفا ان قال جی حقیقت الانعام قبل من بداهه طلب ملک شایا
 لشب و خاطر خطا و چون بشکر که آمد وین در مریه شایان رسیدن پیش
 فروشن و مانند بوجوشن در یاد و زنده و شوق کلا حلل العینین سینه
 براق المم را با تمام چون سینه در میان شمشیر شمشیر کشت در غارت برون
 دریا انداخت برقی کز تیر کشت و ابری پیش روی مای نهاد و سر و چو فیروزان
 کانه اجل طوقه و جل کشفه شد فی الحال جی بچند و زمره که درین کشت
 و روح کوان درین و در واق پرده از رخ صیوع خام کرد وین و کبریا دران
 بر زنده و پدید در گردن کرد و خیم من النفع فی عارض جی و الی کعب
 فی جابل بود و زگره و دوران به تکیه چون دل علق زدن زخم خون خوردان
 بر خورون رخ با نان صیقل بهر شکسته بهر دور دل بخت نسیب هوا خنده دران
 درق در کان و خضره و قیقن قبال و الهام و دولت جهم دره و له و س خون
 می نیست و بر لب و عرب ملک لب مزجیات در دشمن دین می برد و بخت
 تیر زار کان شهاب ظفر و شهاب تیسیر بگرد کفر طلوع الکف لای کف
 سلیمان و لای جی طاعن می صنع الکف انضلا بهامون ش تیر و مرجع هر گز
 رشته و چشم سوزن به تیر چو لیدر کوشای کان با لیدر کوش کشت زان
 هتوف من الملس العشر من بنما طابع قد نسل الیما و جمل افان الغنا

التمس کافا مننا السکن من نعلک لعل نرج و هم اعدا و حقه تبین کز
 یکو داند و بناب ریح کوک حید را در اند خون کم احتراق مید و در نوک سنان
 تن بشارت کج چون مرغ در آب زن می و سخت سکنش می مرگ را چنان که
 قد کش کون یک در رنگ دلو و امیر طلعان الکعب کا غا صر الی الشرب
 القماء خلیل افا لما جوی للطن انفت اند بصره الی می جوی الکعب
 و سوله و درین رحم سیر و حقه زخم سپرد و می چون برون پدید می آورد و حقه
 کند که کفیت دره و جویست بجای طوق در کون بچین ح کشت بهر کج
 از نسیب کند از حقه که بهر اسل سوله و می شمشیر رنگ آفتاب شمع را در آب
 بند و ان میام می سخت و به نجر میخ و می چون تیغ سپید و می چهار می جهان کشت
 و ام زخم تیغ کز آفتاب ملک در می جهان به تیغ زدن کز آفتاب
 العزیز و کربا و العوف و جنبه اثر بیهار العدی غیب من
 سلطان و به تیغ در پیش سینه سینه قوت میراند و بر صفو الماس رنگ درین
 می نیست و پیکر نیکون بکون گلو نیکو و چرخه نیمه زان آب شقایق کشت
 و بجوم میوفری که کف میداد و برین آب رنگه و در کشت و بجهت ابر در کف
 بسان در طبق درق میکرد و بخت زخم شراره در زمین نادر و پر دین سرین
 در حمار صیقل الملق حرو و کانه ملک فی کف لیب کالمان و الاثر لکن
 لیس شغل کالما و البحر لک لیس ملک بشیر جی بلطف و صفت
 ریح برق بصره کباب لیس خضر نود و دانه و کینه و کینه با جی بریده و کینه
 بهر کینه سخت و کینه بر کینه و کینه بر کینه و کینه بر کینه و کینه
 بهر کینه و صفت و صفت و کینه بر کینه و کینه بر کینه و کینه بر کینه
 برین کشتن در وصف تیغ و جوی میمنه کینه و تیغ خون شام صبح کشتن

و بر چشیدن و بکشد و چون تیر بر تیر بر میان کند و در آتش رخسار
 جرم او بن مسکون افتد و عهده کرد در صحایف اعمار اعلی سوخت
 و در خون روی باب بچشم می کشد و بر سپر سبز رنگ جد و دل میکشید و حفظ
 زنگار کون بشکوفت نیرنگ می زند و بر روی سیاه نام چاه و لب
 می راند و تیزی و زن در سر زبان ظاهر میگردد و در غلبه کرد چون آتش
 از میان و در ستافت بپای قباب از پنجه سحاب شل در رس می زند
 عن کل ایض مهنش جوانی بدعی و بصبیح فدا الموت مستقلا نری چی
 المنا با فی جوانی بخوان ای جبهه جبار عظام پنا بر و بجهت پیدا و خوش
 ضب العزری لا طلبا لا حیوانا کان اهل ضرای غل علی ن فری
 و ملایضا و سن اما را بخافشای حضرت چند بجان نالی می فترا
 حضرت غای لا بر این هله پنا کا نهی اذ عین منی و هیچ برین مانی و
 ان غایان بضو پنا معظمت علیها کوه هف نکلی الحار باب او شنب
 میگویند جاک نام و وقت آن لاس در سینا بهجا بر روز شعی که باشد
 یسره مر جانش طبعیت چون مسایه مر از هر گاه باشد که در آید بدن تفری
 بگویند و الویش زین حری بکس آید به سبب کرد و اگر چون جد
 کجا کند و حرب خویش بشکست و آن بصورت بگوهر و لیک آن لای
 چون خوشبختی توان و بیکش با که بکشد و شمن را بجای لب چون در آن
 در آن رحمت که بیکش ایادی نش چنان بر ص عده و بیکش که در جنگ
 بر امان روان فرج بجز بر شش رنگ طو کاش و بیکش تیر دیده و در شش عهده
 چرخ و تا چون که در شش یک یک کش و در پیر هر چشم عهده شرا بر که
 جودای و جنت و بر تیر در شش دیده و به سبب می آورد و در پیر سبب

در شش

در شش

در شش

بر جیس و در آینه چشم اوج میا خت و در شب تا چشم مار با دل بود و لیک
 میکشید و جرم خود و خفا شربان جنبه چشمی شکافت و بچشم وید در
 در لیک تا روی عده تا بر جد میگردد و بچشم و سری در دل نقطه و تن در ده می سید و
 و لیک نظر غفله در کوش چشم می راند و کله در چهره و و سبب در شش چشم بر شش
 سبب در شش چشم بر در و سبب او که چشم ناز کرد و و اهل خطی با سبب
 الرماطی لا خطی ما سبب الغیبا اذ انکبت کائنات سببنا ما نصلها
 لا نصلها ند و با بصیب بعضها افعای بعض فلو لا الکبر لا نصلها
 ضیبا مکل مقوس لم یصل امر لد حی ظننا ه لبیبا بک المن ج بین الصو
 عده و بین و سبب الالهیبا و صفا و در شش و لیک از چشم که بکشد
 و در زی صفت بوزن نوک خا در کان بر بیکش چشم سید و خت و در دیده و شش
 چون خا در چشم در شش در سوزن یسرت و سوزن است تا را بلب را چون چشم زده
 و در آن سوزن می شکافت و بیکش چشم در سوزن خا که زده می شد
 چنان چون بکشد و سوزن زخم بهجا بکشد و میرش خفا کان چون پیش تیرش
 خم و بیکش سعادتی روی بنامه بکشد فغانی سبب الی جمل الملاقی
 خزان القوس ما لا فی القیالالا فها یقف الهام علی صفا کان الی شش
 بطلب النضال و لک الکس که در زخم زن و دال رحیم حتم مرز و نوک در
 لدم و دالت و در او در کوش چشم سوزی قاسم که در سبب و بیکش و لیک بر کس چشم
 در دیده بیکش شکافت و با صفت بروت حرکت نقطه سیاه و در روی بیاض چشم
 در زده بیکش نوک و نوک نقطه سبب بر بیکش سبب که در زخم چشم فبر زخم و خا
 در شش در صفت کده و بیکش که سوزن بر پیران و حرر و بیکش بیکش
 در دل چشم اعلی شش بر شش و بیکش در شش بیکش کوش و در شش بیکش

جهان سوزان شد و پنهان چه پیش دل آید
 زده پردن بر آن کوزه که آب ناپدید از پر دین سنان روح بخورد
 چون فقر و فاقه سیرد سرشتر حیاران چه جواب داد مرد مسکن زبان تشنه نگارم
 چون قدر پیش بر خیزد سرور و چون سرور در دامن بخت در چشمها
 ترک بگو بخت بدیده باد زده میدان جره کردن بدل عید را بخت چرخ
 پلک اندر آن که کشتی نه در دوزخ خوش گذشتن حسا الهی بنا
 فی الممد و سبوح حق عرفن مسالک الان داج سخط جاجهم عد
 اجلا و هر چند که خطا من حسن بیایع و کاک سرکه با نمر سردان
 و بهار آن بیاخت و زمین زخم بخت دل خسته گشته شده آمد و گردیده
 و دایان در سبب و غیر کسبه و خیره تر که کرد و هم و بجا چون پشت مرک
 و روی پاک رسید و گفتی زخم سوزان در آن بین دست زنی کش
 اتان گشت بخت و داریت و محال حب و الضبطها و کائناتها
 و من و جهان روز جنگ و توفد سرخ و سیاه زدن کرد و سحر و جادو
 و روح کردن اثر و ادله که شیرین حرب و تنگ دریا و فاجعه از دست آوردن
 تا جرات و بصورت حال دست زده رزم و قتل گناه کرده و روی زده حجت
 و موقت چکار بختند و کوبد و زده روی سرخ و تنگ و شکسته دل
 تر چشم تنگ دمان و سحر که خورشید دولت و قدرت زده که هر پنج آید
 و نور ظفر استم از کینه بر خنجر باغ و تافته ساه به بارده و هر کوفه و مدل
 بر آرد و در مقام رخ و پروری حق ترک بر لو بار که دین و جادیم پسار
 تا انقلابی بفرماید و فضل بخت زده کان و علم ترخت چشم گیتی بر رخ
 که سپید روی کردن کرد و کعبه سیاه حفر مثل السیف للابن یحیی

و صب علی الکائنات سفا حیرت و حرف جیس اسرار و اوبه انصر
 عزیزا موبدا و تبارکی و نواح کرامت و شرفات و اختصاصیت و کرامت
 و شاق و دور خست زده کانی جره تمام گرفت و کمال لایزال و ابدیت
 بکر شایسته و شرفا و در سطرک و ساسی جیس او و دولت قاهره و مویح لطیف
 بخت و انور فرزا که در بخت و دار بخت و بخت و در هر چه روزگار است
 تسلیه پذیرفت و عنوان و شرفشای و صدر کوبت بجا ندری بکران بخت
 و به وقت و درستان بخت خوان و قصه باز ندران و علی سبیلان آمد
 و به ندره اقدام و دو تمام سراد و دولت و شایان اگر ام شد و در هر خور
 و معز و تا شلیک و بر مریخ و در جیتی و شریف تر مریخی رسید فاعل
 ما نظره الفتن بظلم حطان و بصد رفقا و در هر مریخی است و
 ازین برج که روز و حرکت بار آهنگی نموز چون در مقدم حرکت و پنهان
 نصفت سراج خیزد و بر میون روی نمود و دلایر کج و دمارات ظفر گشته
 و حصول سبیل بر لو و بخت و وقت مقصود که تیغ و و توفی افزون و غرض غایب
 که بخت تا بسطت و توبه است و فتح بین و نفع عزیز دلت بیج معذات رای
 و در دست مبارک محرم شد و غوی زخم مشهور در خدمت رکاب و طهرم سته
 و در خدمت رکاب و سرور زین نهاد و خورشید در آسمان چهارم برادر
 و دیگر امرا و سرخودن و صفات بخت روی بفر و قی رای نیارس آورده و آید
 لشکر گیتی و هر هم سپاه در ای مقصدیم در سینه و بر قوز جی در تبار و بیاد
 حکم فرما و لایق و و شتال پیش آمده و در هر ص کارزار با او و به هم کار
 و عیان روی بیک و جدال آورده و توان مس طمانی و اللفظا
 مع الشیب و موافق معان و خط سوار پنهان بجا عت چو حیدر کردار

بیاوشن بچودت چو کسمستان و چون دای نیار کس پیش بندرا که عده
 کفر و ضلالت و ده عجب و نه سال بعد حرکت دایات هم چون و نهضت کفایت
 لشکر منصور و پیشکش رفت بشکر و حاجت بخت در پیش نهاد خیال بقدر
 برخواست با تکی که کفن و سپاهی پیکان که شمار آن در حد در دست علی بن ابی طالب
 و تازی و خود و افواج محمد و پیشان چون او در جنگ بی نهایت شیب
 سلطنت در پانصد و شصت و نه بخت و کردون توان کوه پارس بر پل خرم
 و در کس نایز پیش زلست و پیغمبر شد و پیشار بهمت و قتال پیش رفت
 و اعرض حق و اللغات فیما بین یعلو من صلات الوسیع المقصد
 عوادة ان النیکایه بجهت اقامه لها الفریان و کل موجد بطریق
 امر امن غوی کا نه علی الدهر سلطان نجیب و پندی اذ انفر من
 و مد جنت سوار معی خود و المشرق المهدی و دو چشم در پیش کشید
 بخت راخته و آوا و گشتند در دایات مکرر شرک و در هم مکرر کفر و گشتند
 و پل رحمة آتیش بپایند گرفت و جاری که بر و بختش با دین
 که نه پیش کشید و کوی که طوبیت بر می بیندخت سبحی صفا زوری و سپر
 وادکن المیزنی تاب لم یحفظ فی له هیکلا کالمن و مرفعا
 کا نه ظهور و یعلو بید شعی بدالک الی صلب لیا و لاحی و ابر
 الاجبار ان ما بره اذ ایلایا الغلا فی عده و ذرعا و یک حزن ریزگون
 دل برام خضای بیک و پست زخم روی و پست و پست بیک و دینه و غلظ
 شبان شعی و ده و نه شک برده و طعنه جو زده و طعنه زبانت کفنی در کمر آن
 بر صورت جهان بریزد گشت و در ده آن که سپر گشته بکنند بر آرد و
 و بر تن بیک گشته چنان که گوی شوی کوه پست چو زنگ بند بر سر کوه پست

و چشمت شک باز نده چو باز بحر غلظت یار و بری فرزند بهامون برودن شد
 دست که کربان نویدی بیک گشته کرد و عسل الی و بن و شید اللغات
 و عدا و کا فاخت علیهم بدالک امر الحق و جلد و اذ ان لولک صفا لیا عطا
 سر لایح ضد و کان معمر غا و فی ما ضعیف لیا مضدی و کان
 عودا طایلا فی صفحت لیا مبدی عید و فوایدان بیا پندکن بالذات
 و هد لیا فاعلم حقیقه نکات لیا لیا و اذ ان بیا نکات کمان
 عبادت مژدی و اذ ان استدل برایت فی اعطافه مژدی و جلد متعلا
 اذ نالقی زجر المصوف اذ نالقی فی خفاء لیا لیا لیا اذ نالقی
 مژدی و در شیر بهب و در پیل و بر آستان راه که کرد و غریب کوس عربی
 مژدی و مضرر لیا بکوش مودان برآید و او در سپهر و دوم و ای رتبه
 و عزیز که ای بیوقوف برآمد چون دشمن چون کورتر بر و در نفس چون
 و ده چون ای روین و او بر میفر و غوی ان ذل لیا لیا شاعر شوق غنیمت
 و حاجت بخت پیش جان بخت و حقیقت نکات المصوف و الا مرض
 بنظر من غوی بر دهاکت و گشت و التیج بکد الی المیزنی
 و الا مرض و اجفد نکات نفوس ملک راقب تیغ در تاب کرده چهار
 دم و ای بر سر کوزه و زنگس ربات و زنگ که با مژین و در سیکر و در
 و در دگاه و نه پرت و دوط و سگشت و در فروغ پیرن کا کون که با بکاین
 و زنگیت زین سر که بک آن کوزه و در آستان شد بان قه گری بهی و زنگ
 لشکر و شکر نه بود از زینت الزان که با پند عله بالضر تحق لیا لیا
 و فکرتا لیا و غنظی من الذهب الا بر صبیغ براسها لیا لیا لیا لیا لیا
 محلی و هر دو سر چون دو کوه بود و صف شیشه و بان و دور یای و بان

بزرگشما در دشتی کسنا پارت و المشرقی وسط الماء فخاله
 و سناه مثل الزهبي المذرج مساند بشرا صغر رکبش فافض خاش
 فضله فخره ناه صیای شتری زده میان طشت بی یافت چو در طین
 فون رخ و دامن انداده در بایک بر طلی خوش کن کوشه دکت بهرام چنه
 پر خون شست و هر در آتج حشر بر شتاب بجای شست و زده تان اهرن بر تان
 و بهندی قهر بهنم بر کوشه بهم جهان پلش را به پند و لبان بهرام چنه پشته
 و بهر عادت بر دشت و علم یعنی و عدا و در ایت شرف و بر خیزت
 میتم نزل بهنم صندی میم در دزد و قوی بسککل و بیع بین به پیش و کسین
 صاحب کون و فدا و نهاده و خنیشنا و خانه بین دشت و در یازان به دکت
 کندی بر دشت و چمن خد م سپیده و چهره تر کون و به و به تیغ آب رنگ کرد
 طفت نه روی کبی در شست و به خنجه مصقول رنگ ترکی نه آینه بود و زده
 و بیک ضربت فاصد میان روز و غلظت سپیده آورد و دشت سران و دشت را
 و صحراء عدم پر گشته کرد و مهیا مانده و خردی مرد و چهره تر سر را کشیده و قوت
 و هر شورت را نه روی بهای کسکون کردن باز چنه و اول و آخر دکت
 و قمرش و ایت پستیا رات نهاده کان نجو بر المله و چن پشای دشت
 الی القرب حب نجو صب پشای دشت بهت بهم چو بایده نام و مضموم
 نه ایت م سباج نجو نام کشیده ستاره کارا یک یک بر شست و م زده
 چرخ یکا یک میان و ام کشیده و دستان نه بر بر طلی بر سر طلی فطن جهان
 روان گشت و در باغی روزه و سولو طاری شست و شست کان با بهنای العین
 فی علی الدجی فنامی شیب خضر من مفرقا شست کشت و چو مرد کمر
 ایتخت و لوبق بر بشیر چنم خوشن خزان زده و دفره بکنده و بشیر سر نه دگر

شبه

شبه

و در این شعر
چندین بیت است که در این
کتاب مذکور است

حقیب شیبال در دوزخ چون نه چون تر خدا عذبی و اللله اعلم
 کا لخبثی مندر خطاب و الصبح مذکشر علی شایب کا فافضات من و ما
 و لکم م سیم زده و سپیده دم بر طره زده و دشت به دانه و صبح عین کار و زده
 شرف بر آتج و قاتب نیا و ریح کی از حال جهان کرای کشت و دشت
 طوطی نه اطراف و اکتاف عام بر کشت و پردای و فانی از رخ و پشته
 که درون بر دشت و بیت و جوین قرطه چرخ خیل و خوی چاک زده و زده و کسین
 و خضر دوز شتری و شتر پشته نه و زده و زده و ریح پشته بهای کسین و کسین
 و لقمه و در لاج پتان خنهای کسین کشیده و م سپیده دم روی بر کسین
 از دشت و زده و شست و دکت را در کوه و ایت شرف و صبح بر آتج
 و این ماسکون چون خنجر بر شل و کوی اهرن و کوه کاب کرم خورده و چو
 عین و هر ماسکون گشته و چون من احادی خادای صحنه و هادی
 فاصبح و در عابد ذلک مطرا کا فافضات شکل شایب حدای لها لایک
 المصطفی و عادی صلیا بر آتج و دانه و شست و چن صبح که کشیده و چن
 شت آتج با جان به کشت چون رانه با شت را کسین خورده و دانه و دانه
 صبح و ل کسین بر اطراف جهان پوشانیده و هر سپیده زده روی پر چن سیاه
 بر دشت و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 رنگ و چمن دشت یافت و شسته و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 سلق با دکت خرد چن دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 دکت و خنجر بر شل گشت بهر کون آتج و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 شکت شت بر دشت کسین کشیده و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 دین صبح چرخ و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

بزرگ بزرگ اعمال خوب دفع کند و در میان کلام محبه که مصلحت نمیشود
تا به بزرگ و بستگی فی شافی و خوب و در آن احسن و احسن و احسن و احسن و احسن
استغفارها یعنی توبه را و یک پسر که یک پسر مردی و پسر کی خوب است
نیکو بکلی که خود است بر روی و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف
گمان دارد و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف
در ولایت دل در پیغمبر و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف
و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف و در هر دو طرف

ما احوج الناس الى الا نشأت فابعاد العبد عن المزلت
کزی روزگار آفتاب روزگار سایه حق پریشان داد و کردار چنانکه آیت
و لوحه داد و آن صحت که خاک هر چه کند برود و برتر بر خواجه چنانکه
در آیت خود می دانم مکنش و محسوس که دانه و دزد و دستم بریده که
الفتاوی عیون المظلمه بدو تکی که سبیلو الذی یظلم الی متقلب
بنظری من پیش چشم درود لا تظلم انما انا کنت متقدرا فالظلم الح
بأنیک بالندم شارح عینک المظلمه شد بدو عینک و عین الله
لمستحق چه بنیسه یا قسم را در قسم کار کن تو نیز هر که برستم کار رودی
که دست یاب بر اهل روزگار در وقت که کن و کوه در دست دست مستم در
کن نیست در آن کایز و در اجاب مطوم در بریت و محمد کن نیک ای زیبا
بجاست صفتی پرورد و در آن روز که بعد از این فی الظالمین معدن تمام
ترش کرد و در نمره امراء ظلم و دولة جایز میاید چنان روی
که که بر دست روزگار نه هیچی بر نهم روزگار پرستین و لو که بر کن
از روزگار کن و نه در کن فاذا ناضی الدهر من الظلم فالظلم مظلوم

[illegible]

مجلس ۱۰۰

و از غنیمت قدس سالت چنگل مرغ در سینه تند و چرخ بر زدن کمر کاش
دشمن هر جانب بر سر طوطی و در لوح انور و یان شد درنگی می پند زنده
عدل او فخرش طبع سیکر و دستاورد و در بهای با یون الفاشین
چند پر دراز در بر روی هوا و در ی که بر تر بر دال بکشت و دلک جان باز چرخ
در چرخش شهاب بر روی آرد و بای عدل تو چون پر دال کشید تند چرخ بر آرد
در چرخش بزر در لایق اهلان قیامه مال عدل شد عجاایا اهلان عدل
سبب این دامن فراز از خورشید پسبان بی بار شد در سر خط و عدل
شبان فایز که در سلطنت و دولت بر زبان مسموم ماند و آید در جوار
بر دامن دم بی ستاد و در آتش از و خیزد کحل بیک نیز بیک نام و بیک
و لک پایش در یک شرب و سرخ آب حورو لک در زمین عدل تو اند و یاد
در چرخش بد که در یک در شبان عدل در شرب همان عدل فاخته
پنهانی و الامای و الامای و محشر و دست کوی را که در غایت طریق
گردوی بکشت زنجار است بیا که زنجار است که کوبت که بجهان و کاک
ظفر عدل حال الدهر بالعدل فاسخوت هوا جرح و طبعها و الامای
چون عطر که از چاه نادیده است که ملک دست چن است کوش که کان
و متغیر پس سر قریب جدر کا به بل آید بر خورشید و کوه دست تصرف در دامن
کا که کرد و ای حون فال اسلحه چین و لاینها غریب با جفا و خط
حسینا ندادن منظر الیه جند جند و جلی لری وجه الطریق طلق و لای
که از روی پیش من نام که از بره و در که بر دگاه رای و اندر از کفش آید
کشیده و اندر خاک کفش رنگ بر دقهای و در هر جره بی مری در آید و
تعب و قوی باز چرخ و در هر قوه در هر شبیه و این تاب و تبه که در جهان بر

ب هیچ و ملک نای و غازی نماند و کرد و دزدی که بر سر بر بود و در
و در در خاک و ش و زمین در ش زای زبان در و راه چو که شود در خاک
کا درون کفن العدل فی سلطانة الامم فی اشیاء و الحطب فی اقلیم
و در نهیب نای و شربت کرم و در حلق و در دین مسلمان و خرقه عین شمس قیام
در باب بر نهیب و نیست و غار سینه و بود ب فیض و رحمت و اقام و حسن
طاعت و اکرام و نورش و در شرب بر جهان و جهان بیکش و اعطای
الونی لکن همت لم یزنها اما اصلا بولایای بیا و کف بلیغ فی الخطا
همد من و نهیب الدنیا و ما فیها پس نماند شگفت و در آید و کوه
و آید و در کوه بیک خط بر در کف و شرب و در سیمای طفت و در
و در بر دال بر کف و در آن جو غنایا به نیت و برق صفت لایق
و لکن در دال و غنایا و دین و دین علما از غشی السبوت بوی جند
غشی الحسنا با وجد الاعدا و طفت بدها و بیاسی و سلاصی فی الناموس
شد و در طاف چو خندان که هر در آن شود چو شمس آید و نای که کفن
درم در کف او بزرگ و در شاد و در آن و در دامن و در کف کرم
در شرب و در شرب که کلید و در شرب کلید بر آب گرد آید و در شرب
فک و در شرب که هر خور که مالد غیر الوفا بفریب سوت و در شرب
کا لفت عی و عی و السید بر سیمای طفا و الدهر رضی عنی شی الخا
بر و ای انا سالیبا لقرعدی و در دامن و در شرب لایق صاب و با مشیا
و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب
الصواعق انما ادا کا لایق و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب
تا به بند کفش یا ستانده و در شرب و در شرب و در شرب و در شرب

و سپاه و غم و اندوه بر من سیزد استیلا یافت و در پیشانی ثابت قدم خاش
 پذیرد و در محنت خمر او بی گشت و در غایت محنت نفس در صحن او متواتر شد
 و در کمال محنت مشرد جگرشیم و سوی برق او نیز تر از بیکان خاکشت مشت
 قلوب و رجال فی صدق و هم لما را حاک عشی خود هم قدام زرد کرد
 در غیب تو مبارز ایچا که موید بر نفس کرده در شرف و غفران و روی آینه متواتر
 در ذلک خا بر خطر سیاه و تاریک دید و راه افروخت کجاست احضرت عیاض
 المجدد صلی الله علیه و آله و به یاری فی الحال شکرت و است که در میدان
 جنگ تاب ستاد دست نداده و در و پیکار چو ربه و بازاری بهر آن کار زردی حمید
 خایه در حال بی نظم و سوز و در ترتیب حساب بجا تنگ است در تنگ گریه
 و بان و بوط خاک پیرون گرفت و زک العشرة ان لظالم و فی نهضت
 بر اسطر طریقه و لباس محبت پیش از پیون جان به است که است عینی نجاش
 برین زار و صافست الا بر حق کان ها و بهی افادای جگرش و طعنه
 و جلا فبعله مالی ذال البو بر لی و کسوا ما یجوز فی لهوائ الطفال معلاد
 و کان بر و که بود اسطریز و در رابط قهر و ستاری یافت و در قید و بند و شکست عا
 پیرون آمد و در غرق و بکشت بسیار محبت رسید و در تیغ و کشتن خرد گیتی
 مسلم نام سر زنجیر که برده و درینار و بر خط که بر داشت سر زنجیر و بر زرد
 ضعیف الکنا به اعداء و حال الضل و بر اقی و جلا جبر ستاره
 که بر گشته شوق دیده که در پیش تیغ صبح چو زود دغان و در نیم آن باز نمی بود
 در ده مار کشت رایت بخلافت کجا بود در کشت سر در حسن همسیر کشید
 سنان ریح تو کرد و زرد و در غیب صفا کیر و خفت بیان دیده مار و لایق
 النقی عصل لرا لجامه السامه بها اساری و چهار و در چهار ریا و خشت

هیچ نیست چو از نیم به تخت آتش آسمان صفا گرفت و چون ذهاب
 بیای و دام عینوت به بر آید و کشت برسان کرم بدو ابریشیم هم در صاب و بر کن
 ساخت و من که بر نیست که چو بر کس است عینوت است بر این خورشید
 گزشتند پس این چه نه من پس عجب است که زن است او زنی را پس پرده و عین
 و کجک در میرفتن عین و است و ام بدست که بر ترخت در دام محنت و ضرب
 اضطراب افشاد اگر که بخور که تو من شود بود و علم در کرد و در ضرب و
 اثر آن محمد دل فبا بک الا با من هو اخذ و ما باخذ الا با من هو
 فاما ک پادشاه جهان که در انش بر هیچی و بر حق روان به در سیرت
 نصرت رودن شد حل الا حق الا طلبة بخصم الدی با و خا و بی
 الی هذا المشرق و بر و که چون بشتاب بر بخت و در غرض طبع که در کج
 ظفر کسا الفجر صوفی و صفی و اللیل البیض فی دجاء و ما و رایت و شمشیر
 زلفی و جل بخوا و جبر طبع که بر سپاهی که در نون و یا شال و شمشیر
 در پیش بر آرد و بر یکان بر در مرغ زیر آرد و مطایب و صفا و صفا و صفا
 خطی هر یکان بقو الشفون جان و مراح که بان و بی در راجت و در بی
 شرد در صف جنگ و قتل شکا که بهتج بیتا و در گوی قام که محشی هم
 در و صفا آن با بر آمدی و طاق عمارت که در ان محبت کشتی بر غرق و در کس
 قاف و بر شش و صفا و نهان گشته و در ترخت بل یارده و این زود و در بی
 حضرت کن که در و در ن فر و بر یک سوی کون بر بی و بر ترک و منظر نهاده
 و نه بل طریاک و با بر صحت و آقا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا
 محمد الا قراس و انا و هم حجه الارس نه طاق و بر طلق و در شش و در
 طوطی نه مردم و در مردم نای چون شناس و کلان فی الحرب و صفا و صفا

۱۰ فرمایند بر روی کون نام رکبا گرفت فاعله علی و مفعولها
 بر اینها الشافعی مصحوب و کافه خلق در نور ظهور رای در بیت های اول
 در کلمات جسم در این افعال یعنی نماز که باران صل و رحمت و برکت
 زیبا با نفاخ در سراب زین عارت پیش چنان کند که به هر کوزه یار کس در سرش
 است و آب سکون العین فی ظله و علی بن پیر من رافعه و السند
 الناصح مجموع علی تکریم و حجت **فتح** و بعد از چندی که این
 ایام در میدان خاکی بودند که دست کردن در این شب در روز که در این شب
 رای و دولت در آید که در اوایل سال بر او در حال و نه در و در این شب
 صاحب حاجت به بر در و جلیه با عتق باب الامور که کند مختلالت الطریق
 این بر می آید از هر چه در روی کریمی چیست آن نماز اگر کسی در آن شب
 بر روی بخواند اسرار القلوب نظمه بنویسند جوانب اجتهاد بر او نورانی
 حق داده متوفی می و مصروف شد و عزیمت می نماید بر این راه و راه ترک
 و هم و آید به برستی و تضرع **ماضی** علی العزیمات بنصره این من و بی
 الموفق و السند بعد تصاویر که در روزگار بر آید اگر عزم و شهادت و عزم
 در و این لشکر و طبعات حتم در فعل نایب با و چون رح آمده و عزم و دست
 افزوده و شمر حضرت آید روی بر آید و شهادت و در این شب
 خدا را خدا الشاهدی ناجیه بر این طارما الهمی در اوقات و خدا را **الکلی**
 اخوا هر چه بیند باقی فی التالیفات حلقه فالسیر طارما روز روز و نیز
 چون میاید و هر یک تا رسیدن روزی که در زیره چون فریاد و هر یک که در روی دل
 سبک و دلدادن خدا را در آن برت و تراویس و شش و آن من در این
 نهفت بر آن اخبار و معلول موانع علی برادر بخت و پادشاهت این شب است

که در این صحت بود خدا در تاج و تشریف برود و همه حشری بیست
 برکت به نیکوافت و تعالی امان و نور در مارسل مراد نصارت در ترک
 و سجد آید با دراک مطوب و عزم شمر بر این شب است بر وقت یکم
 و سجد آخر مراد شکست در این میان می نهد اسب و کت عزم و اکا و شد عتی
 در دیده مراد و نه تو یا که کس سجد در این شب است بر وقت یکم
 بطرف دل قضا برین حق و در طرب شد سرور البور این شب است
 مای عدت قای درک الحمد اخصی ما غناه البور اسفر جلال الملك
 مبسما فاجلت بین هذا السعد البشره و نه آید و بین خراخر مرغ و خیر
 رقه می شد و در بهر بهر که می خوش کوه گرفت گرفت به هم و شب
 با بر داشت و نمود روز و روزی چون بر در بخار برین شب است مطوب و نایب
 برین شب است بر این شب است با بر این شب است الملکان هر مشفا
 بعد الکوی مسفر من و سجد الکفرات و انشرف عزم و سجد و وقت
 و کت انصار حق در کت و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 و کما سجدی در قدر و رفع محال و این کی بر کت مله اعد بدی و سجد
 انا کما سجدی در قدر و رفع محال و این کی بر کت مله اعد بدی و سجد
 رب تحت بیون به و تو بر مرغ بر و آن که و ضرر و تضرع صدق و سجد
 و مرط و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع
 که با طاعت و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع
 و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع
 به آن شب است و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع

در از ابرو زلال و بجز نهال پوشانده بود از غضب بی بهره شده و در کوه
 تاق و برب درخت صنی کون و عطیستی بکرا یافت و سبک زبان شکر
 بد که صطناع و نثر چنان فدا گمان جهان پادشاه و مجروحین از فقر
 همناف نهادم و ایادی در زنی این کلمات و جرات مرا نمود
 شد و است پیش تو بستم و تان زهری از آن است بر و پادشاه
 ادای لا اسیب کت صفایمان لواله اعضانی جمیعان کل در دگر
 بنده را به اعضا بنان شود به شکر نعمت نوانه تمام کرد و روز بروز
 صفای رای حسرت و تنهایی در و غریبی که صحتی او می فرود و صفا
 مشهور بسای پسندیده او محراب شرف و مرقع لطیف می یافت و در شجره
 اخص نثره خفاص هر چه می ترسید میگرد و منزلت سمور و رحمت
 محفوظ او در قبول اقبال از هر شتر تری شد و آثار لطف و عزیت و انوار
 آفتاب طافت بر چهره اهل و صفو احوال او در روشن تری آمد از آنجا
 لطف و نسیبی که از دست نیت به تنهایی را به نفعی را به نفعی که از آن
 است تو رنج و بار گدای رحمت طوبی را لوان کفک لم یجد المصلک
 لکفاء فاجله جهک المصلک لوان مجلد لم یکن مفاد ما انما
 اخلاصی و عوارلی و در شکر سینه نین جنس باه خان کا بخاری
 در غلختیاری و محبوب تنگ مهادف و مطلق شد در ایات بهارون
 به آن اقبال در جهان و حجابیان گسترده و در وی بهر چون پرتو
 و طالع و دیر و لک و در دس پادشاه در شکر به پادشاه
 که گسل آسمان پر از در و لواله المصنوع یعنی جیش عن است که جیش
 الاضاح و به جز آفتاب که خراج بکن و به پیر بر سرین خراج خراج خراج

آیه به است و به جز آفتاب خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج
 خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج خراج
 در مرکز شکر و عدل محکم عود عدل شد و طایفه ای به شای بر توفیق
 از جهت و از خیم کون کون در آن نوحی صد کرد و پادشاه از نوحی
 ملک انجبار من عدل بدلت بعدن ها الی امی نلال الشلوخ ناشایلیها
 اسد بفرمانش اشخاصها خلیل بنی مرزج و اعدای فی الطول عجب انما
 سماء سماء ان بوج به جوج از خیم و عرکاه تو کوی به پادشاه
 پر کوکب خورشید که در پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عتاب صفت سوار گشته کرد و صفا صفت که آید در آمد و پادشاه
 چنان که در زمین و در کوه که شای صفت شد و جیش لواله جیش
 قبل صلاک لمان جدت من مصلحین تفتنی بهین رباح الموشن
 لغددی بجی مکان تفتنی تفتنی تفتنی ای سپاهت ظفر کثر
 کثر نصرت زک فی یقین طوان عرف شکرت و آفتاب شکرت به که کثرت
 صد پیر بر وی سماک کرده اند که کثرت مدد خدای پادشاه و در جواب
 و اطراف به حسن نیت که به س در دستوری با به سکنه دعوی به
 به صفت زیادتی بیکه و از غلبه ی رجب ای آن بر روح آسمان و اوج
 یوان میگردت و پادشاه تفتنی شکرت سینه از فقر به محیط خبری آورد
 و مرکب کوه اش بر روی سماک برآمده از در ده ملک و علمت نیکو
 بن مرمر جملای تنه کوه فاضحت کاس الی فی فوی بدیده
 الی الارض قدشون الکواکب و الشرا مضال باج الی صبح عینا عینا
 فی نفس من الطیلان ملفظ انجبار در مردم ندیم و به لوی زرد

آسمان آگاه بودی و از قضا گذارد منور بر سر و جوشن در بر جنبه و درگاه
 بکار در غنای بکای نفس شکر حجت و عقاب حسن در قضا و موکد در آقا
 رها و دشمنان با محبت قدر در واح بیکان رجون گرفت و ابر بخور بر عباد
 کرد در چهاروی بنشید و بر قیام بر جان و لیزان بآن غزل در خنده
 ایستاد اذاهم فی وجد فریضتک فواجدا فاه المناها العوا
 جبرم دیدی که چسبیدی در سر که بین پیکدی آن جبرم که کما فی شیت
 کشید بر گدایت و صفی خون آلود آلود کوی تر کون جبار ربان ثابت در رخ
 یافت و پیکر کدر بخش در غلظت غدا که در خون بخش در زبان ده و نه نشید
 معنی بنا الفی عث نفع را پند کشک محبت فاحشا الداد اهل
 تا بهیم رخ و برتر آذرت کاب در غنا رخیز و بخش زنده بستان و در جنب
 جز بهرام زخم کویان غن و در نه درق ریز جنبی که بگویند آمد و دریم جوهر
 و در بخش و غن در دل شک فدا گرفته و بی حد فی الا بطل الضی کا نا
 نکاح من خوف الصلوات و عیالها در رخ غلی بر بدن که کوی برست در دست
 سوزان لبان در دهانی و آن می چیده کان بنان فی الکت زینت
 فناء خجای بهر القوام و الماس سنان که در پیش او بیج عکویت عود
 دل ملک دسندان نه میگرد تا بر نش نه نکات شد است نامزد
 شراب شد است فاضل معاض بنج را وای عیالها اذ ارض من
 کنجی احدث فی جوان لاهلک لجهوشکها عیالها فاح الکما فی بنج
 نفک علی کل ریج حاجتین و نفی الهم کل سورن خندان و تر کبر
 در نی صفت سوز بر حسیکان به وقت و چون سوزن در حریر و پر نیان و نحو
 و غنا و سیکشت و مانند برق و در غنای بر جوشن روشن گذرد و یک در راه

پیر چو شیب بر دین بر در صحرای سیکرد و در ملک چشم اعدا از
 در نه غنای بیکان می نشاند فاصغر من مذاج السج فرج بهر طمان
 من عجب و خضیر رود خدک تو سوزی غافلان زکمان چنانکه سوزی
 شینا این ز آسمان شش در یک صفت چهار دیو در آن صحن محکم و نه محکم
 و خزانش بتری و ثریا رسیده به و یا آن خندق و کمرنگه نیامی و پادشاه
 و فتح نامان نه دیده بان دیده و نه طلیح خیال بکوب یا ساری دیده
 و نه در بر بر شش و برید کوشش هیچ وقت نه در توجان زبانشین در سپاری
 نقب و خروچون چیده نه و خانه زبهرش در فون غل تکا در آن غنای در غنا
 بان و در نهانی سینه به در راه یافت آنکه ز تیر سلسل شک بر شش
 قدرد خواه ملک رخیز چو برست و طلیح مناکها اجامک فاندخت
 طلیح اجنبا بنان الا صغر و امل و تیب و قدرت آسمان در میان است قابل
 روز افزون غنای بیکان چمن قد حصین که غریبی استخوان بر غوک دنیا و نه در
 کیستی بسته بگوشت و گوشت و سپهر الساطع عکس فحاشا بیدنا
 بی و الشیبه ثیابا نقش بر سینه تو در لای عکس که بر رخ تو مشاع
 غفری در ای آتش که جبرم شک و صفت صحرای سوزشده به و است و است
 بسیار احمد و کاستی را افزوده چون کثرت اعدا و روز امل و شش منور
 شاد است کرد ترک آرم و اندیش بر من جبرم آفت و در جود پر و جود
 صواب بر دی پوشیده نام و هورت و در فحاشا این مناص روی تو
 و چهره نور کاند و خیز طیل نه حجابش است پروان آمد در خوار اید و تو
 و چشم اهل خیر کثرت و کثرت و نورده بند ششم و نه نظم و در راه یافت و دریم
 سوز در راه برده در بر او کوشش آمد و در است برق و چون چشم کوشش دی و یقین

فلو ان الصمد عكسك لثالثه كوهري كانه صفت فاشد رب رشيد
 باز بهنگام غمراشد روزان آردی كنه است و نه بش پس چرا به خود را است
 روز و در ديه و كان سياه و دل تنگي همدش رنگ است چون بش روز
 روز جنگ سنگ خارا نه است او شود كستري پست بهدم است زين سني
 نمايشش اي روز آويد خطيبان روز بر بنبري سر بر پر كهر است چون
 بهر آيد خود كوهرد در بهر پاكه بر كوهري است كوي پكر ترش ان
 چون آيد است كاهد و خا كنه نه بر كوهري روزه روزم در خون دشمن
 بشكند در خون در چه بخش در كوه است چون بنو في نخو حصول روز
 و لا در ان سياه ميانت روز كنه خفه و در بن در سياه قاي كهر و خشان
 لاد چاك سكره در خون بهر بنو في رنگ طرخون ميده و ترش نين با
 باب بجم رنگين سكره در صحن فاك كهن در خون و نه نشانه آن در ربي
 آيد در حاشي كوه است يك خوراك رنج كنه بهر اخضر است امضيت
 الاجل انما صفي و انقضى طاري القضاء و اوصى حسنا القهرى
 ضد كانه انما با جند طاعت في طولك فضل الله عن القصر و زمان
 كه سنگ كسند باز هم اميقت زده پريان بهر بر سينه و چهره لاد و كهر
 كي كشت در خون و استخوان هدا كازد دشمن را اي خود چشت مينه
 در صحن خوشن و خشم اگر چو باي در صحن رايد زده در غيب و ماض
 بحث خفا العواصي و فخر صلب البهاج لادن و افا عبل كاسر الابل
 خرا عللن بهر صلب اقا و اعتنا اقا و اگر به استند بر مني خود محكم كه ديوش
 پر ز كوه و دير روضه خرم خنياش پر ز كهر ترشان چمن خاطر و دام
 خوب و مرغ نموده و ز غيب نرفت و كان صحافت كن و ان نر و نيك

چو بر اطراف طره او تاب نهدی و بجز تاریکی آتش سحر کرب روی نه نشسته
 بر روی مانند بل بر شمع کل می سزایند و خطبه شمشید و شاشید
 همفقد الا على ربح المحب من المعطيات المحس والموتيات
 مجلدها غاطلا لم يخلت و بنده او دی مجروح است آشکارا بیکر و مجروح
 تنگ ریزه را بجان جاب بر سر آب می دارد و باور زنجار و در حوض می
 بر آید و بقراری می رسد و بهای هم انجام روز اندوه چون شب و صبحگاه
 میگردانند و بطن پاکشای خاک در روی دهنه بر طه نوز می نهد و بفرغ
 و سبب فارغ از اوج هر که بقیض خاک می آرد و بنیز او تا در حوض دل آتش
 تنق می آرد و خشت و بخت خاک و فتنه قیامت بدین پیر چای نموده و آتش
 در لب و آواز نرم جگ دم در بر و تنگ پست و الهاماتان لوانی
 لها عسدا بكفك ما امكن العقد عسده خوتها بدین غایت
 چو جگ خویش بر گردن گرفت زخم کوشش بر در تنگ در لب چو نیش و دل
 آتش گرفت و شش طوطی الود با طرافضا بنفشه کبدی فامیده
 و بزرگ بار می سپرد روح و نصیب دل مجروح بخت طوطی و خشت
 و بر آید و حزن آنکه در برن هم در برش است و است رایت عشت می فرست
 غمت فله یقین فی جان حیدر الا غمت الهان فی کردن بر زنده
 بیک در غمی زلفت چنگ و سماع او و زلفت سماع و لاله
 روح با روح کشاید می نیت و در خوشی آواز زشت زنده خنیا که
 بر خاک رفته می سوزد و میفتند که موج زنده و تنگ می بر آید
 زخمای صوت زار زار زوای زنجار و من کلما شینا نغمت و شادان
 نفع الصوت بصری طایف للقلب ای کاما و در زنده بر صبح نشانه

و کل حق از غنچه اقبال روی نموده و در یک سوت از چرخ سرام بر شام دل سپید
 و نسیم خورشید از صوب کمراند و زمین گرفت و در حال نشاط درستان
 و کشیده و شمع زلفت در رخ طرب بهار آمد و سر و سرور و جویبار
 تا زنگ پذیرفت و سپاه غنیمات که در درخت غیر تنوع گشت و بگوشای
 و با صفت در سبک و با جمع گشت و غنیمت تبار می باو و خوشگوار بود
 بر داده آمد بلکه چون که غنیمت گشت و سر و سرور و جویبار
 و بهار و لبس المدا و شرب صافید کانهای معطر و عین
 و ساقه و میسر و قمار میاب بر تنگ حقیق لب در داده و ساقه شرب بن
 هم زمین آفتاب گردان کرد بدین کاسین من خط و چشم بینما
 عن حجاب ثمر الزمان و بنفشه شیدا النوال مرثع کانهاده من طرفه
 النمل و در فروغ که در چرخ بر او کل و کمار بهار آمد و در رخ و در من
 و لغز و شاد و در غزل است باو و کشتن می کرد و در کشتن چنگ
 شمع و بران سرور و در زمان کان در و داغ من الشمس مخلوق
 بدت لك فی شمع من طمان هوا و یکند جامد و ما و یکند عطر جان
 انا ما ناملش و بنفشه فاملت نوا و عطر جانان کان المديس بیا
 بالهین انا مال السخا و العباد قد تعش ما من الیاسین لود
 ی لود و عطر جانان و در ماسی رنگین هم بفرین طلع خورشید نشان
 و در کیشی کان حقیق و سر و سرور و جویبار گشت و کان و عطر جان
 و بنفشه کاسینا فان و نوا و عطر جان و ای و نه بیضاء بکر لطیف
 حبله عطر جان و عطر جان چو در غنیمت و در شاد و در پیل و در و
 آفتاب رانده بیا بیکر که بیکر در غنیمت و کلب بر روی رنگ گشت و کلب

و

که در بی درشته و بتار آیت خوار خواند چون مشیر و متر فیسین
 بر وقت پرست و دل میگردد و لذت بطور انجی برید نصیبا یکدیگر
 الضعف جاپان تشوایا و سلسله خطرناک ما للرجال و للکائنات
 بپند و انوار مظلومانها نمرودی بود و جوق بیک بکف رسم
 و دور ازنگ که در جنگ برکت را بکن و کچند باشد و شش برکن برور
 رای و لم روی خدو نه لم که بی حکم برش براتی حق که لم کند یک
 کند رای و اوج محفوظ را می کند که او حق تقدیر را یک بر فوج جاد و قدر کف
 و عزم جان کشی بر کفیت حیات و استخوان ماک به تصدیق فیت
 و عزای لوکن بود ما اسمها للقدن فی الامم و غیر انجی ما لیل الحکاک
 الا انما ما یبذل الاقدام الاله اب جلی ترسین سبانه و دایند
 و پنهان بین شویید و غطاب عزم ترا زوق که شسته لبیر عزم ترا
 بکوشش سبیده زده کان راهی چنانکه خاک نثر بر برین رقی چنانکه کش
 نجسینه و کشیان که کوه زردی تو که بر زریست که چرخ هم رکاب تو
 که هم هم خان اسطر نامی عرفیات او و بیت بها بود انکس کن الله
 لا یفقد ما و رقی که برین نه شسته و سورت که سوره نیران گشته و بیت
 لذت طبع بود حرارت دود و آتش که حرارت در پاش فله سراب روی
 زین که در رفت و دوزخ سوم روی بود بسته و دم تین بطلان
 السید بعد کانر حاجتی و داه نفصه و واحد کون روت که بکشت
 در دیا چ سوم نرم شود چ سوم نرم نرم و رنگ در داینگ اگر که کرسه
 و ش کرم کا و درون زفار رنگ یا به صبیده رنگ رنگ چه است و بر اثر
 سیرن رنگش نیز رنگ نقد برشش شود رنگ که چنان چشمان زرت

نقش

نورشید که در کبر و پیران را بر دل رنگ شود چو ای بر باد و خیزان
 چو بر باد روی شش را که رنگ بر بعضی سوم کشین سوم برکت چو تین
 شست و صف کش در جنگ و با فوجی چشم که روز نق برید چو که در شش
 این ان کوب زیری و بر سر نه کرده و در جاد کشین و شش فنی
 مثل در صیحا که در خیل در صحت خیا پیش در طوع و نقاب بر شش
 کفزه در سر که آید و چو کوشید شش زان هم در کجای و بر سر نه و یک
 بر که در برین پس بر روی آید و در دوک مسکن و شش سر که در کن
 بجای بر چرمی و بکشت در پی هم کشت زان سر در جوف الف و کوه چیا
 کاف که در طران و انا هو اعتقل الفناء حبسها صلا فایله هنر
 صفای و کرد و ان زین و در سپهر مردی کوشید زردی و شش و بر سر نه
 نورشید و زان به در و در کف که در سبید و کاغا نقش حاضر خیل
 للناس من اهل فی الجبل و کان طرف و السطح طرف و قد جال القبا
 لد مکان الا تعد و یا فاش و کله اجل و کرد انجی و نه نصرت و رقی
 صا در دست پنهان و رقی و ان رنگ که در خیل بر که بر شش چو و نوزی و در
 استیزید آید و و کچو و کون و شش در نری و در چهار و کستی و رقی
 و دوزخ چرخ بکون سباید چدن برکت نجر و کون دشمن کا و ک
 خاک آتشی بود در نم است و قد سون و شجر الجبال شعور و در
 مکان و مفسد العزبان و جری علی الود و فی الجحیم العافی حکا ترا الناج
 فی الاصلان و بر خیز و دید و در چهار و چشمانی زده و در و در
 خون و دی که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 هستی که بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

بجان کز زبر که منک چون عرضیم در نام سنگ کرده آشکار و با بقی
 طاعی اخذ بن حد خاخذ عذر مندا معنی من الفصل علیهم یا سیر السعوت
 کا نا عل مضربها نزلنا هذا القلل بفض نفوس الصیدی و سر خرا
 و بصفی عن من ذنبی مدراج القل معنی انزه شراب زخم زبانه که سیرت
 در پیشگاه که در زده مستحق رعد محضی یمن که آمد لب بطل الفضا
 مضیبا بدی الکامر کلعت طحاری سوره شمس سپاه آن دل
 حرم حلقه با بر سنن که کوی و سوره و پیاوه نهد و ادعای شکرهای بند
 که دوام بی آدم در تصور یک فرج که افواج بی نهایت در اندام بی نهایت
 آمدی در قدم حسن اقام عالم که کوان ما فی الارض من شخصه اخلاصا
 بکثرت مثل ان کثرت و نه زدی کتاب للمانی ساری عتلمها فکل
 گفتا خلیها و ابدت سپاهی در زاده و یو و یو بخت ان ستم کردی
 بر نه و حوک و تو در حوث نپرتن در برای تعادل پیش کون در زاده و نه گشتند
 چو یک ذبت ربت یزید کا حقا و بعد بایمان بران سمت گذشتند و در راه
 اقام در آن حد چشم زخمی یافته و در آردی آن دولت با خواجه کرانه
 که کوکرت و کو نقش کیمین بر تو ربت باز خواند و رب با یوس نزد کام و
 با خد و رخت بخت در با بر سر زاده و در دست چو چشم نازیکت
 آناه که طغر و روشی پذیرد و در حوض خیال پر زدی که در آید خیال کو بی
 میر نه سپیدی تا به کسان تو بخت و من نه به سبب او
 و یک قیمت خند شد بن برغام و چون چشم نهور و که بی زحمت و در
 شورش درم مایتم و در قلا همه الحماه انا الکثیره الحجت و در
 و همه حکامها در مقام خویش که تقاضای بخت و بر نشسته و در مقام ویت

و منسج یا سیرت اندران موضع گریخ بر آید خان فدر آن
 میدان که حبس را در ایل کوه در کاب زخم بجان بنه قتل شیر کجا به چم
 که میدان راه و زدی و بر نه و خواب هناك ملا فی الصبر
 ضنکا طریقی و چندا لشا با شان طالت ثوبها و زرت به و زین مال بر
 کفر و ضلال بهتر از نمودند و شطاط هر چه تمام تر در جنت هر چه در حق تر
 بران خد و آما و گشتند و با عدت و کسبیتی نام که در کارخانه حال نشان
 معهود کرد و در نمود و هم و کسب جبار علی ان نگاه پیش این مکر و زوری
 در او اکسیتان که بر و زده زاده و صورت کریان بوسط نقش بند خط
 چهره و صف آن بخت به بر و در که این صفت کشیده روی در زده و به به
 بخت و میدان نام و فک نهاده در آمد زده ای ای سپاه کین تو شوی
 که شد کوه و جز روان و جیش بنی کل طوس کاند حرمی رنایج
 و با صحت حصنان طلبا و کان بر و نه که در شوکت و بس جوف و هر رس
 با طلق و میان حوزة سلام راه و نه است و جب و فرخی در غایر مایان
 حرم وین ممکن گشته و یقین نشناخته که برکت و شش بر اگر چون لیک
 بر نگذارد که سر در و به شکو کینه حوی چهار روز روی در روی آید و نه
 و بنظم سببان کار در و تر جبه او اسب کجا رشول شده و شب کشیده سیر و نه
 بر سج امدول رات بر سپکته بطلع سعد در نزل روان گشت و به که
 المیا که بی المیا که ز پیشگاه که در رسیده و وقت که حرم و سیرا
 کا نا المیة فی کفتم الحثل چه تر سپر که در افق سبای بر آورده و سیر
 شکر فی در سپر زکانه ری پذیرد و القش معر من نفوس کا نا
 فیس بطلید کجی مرلج بخور زده و نفع کوه آفتاب چو زین برکت

لواحق الله بری بجزها شایع و صوی ن لایها جنودها بقها
ابطالها بصوارهم تغلق بیضات الخمد حدیدها و مصفوفه
الاطراف حمرکوعها سریح علی نفس الکفی و و دها برسدان
حرب فرایکی دریا به یارید که خون وید و لایه زیم سرج او جان سرور
مردم کش در آن دریا صفت باشد چو مردن کش خون رب چو در ادر صفت
دندان بجارش کرد و جوش رخ کشتی آب و کش چو شش ننگش سرخ جان
او بارای تیر و در چکان و در یک خون ریز زنده بدین خون بر زمین مکه که
روان گشت و هر دو نادرگاه و در یک کل آن کو به پیکان رنگ نیل شده زمین
بکاشش تیر کند هر دو آتش تیر چاربت بن چون کرد کوی در سبیل
بک چون کرد پای در چهاربت و در جاسم میان چتر و در کشت آفتاب
پیشینه اند و صف و بن بخت احوال میان و در محضر سبکست بر کرد
ش روی ماه از نبرد پر ز خاک شد کام ای رگ و دزد و کرد و هوای رخ
چون چرخ زنگ و خیر حشی تیر کایت و جان در زیر پر زخا و چرخ خراب
نفره اند و سترخان سلنا جلوهی دجای جن و المارش و ها موشه
و پور نا ای شمشیر و مجاهد نطق اسرار الهوی فی ضامر
و جفتون الرایت فیکان هفت جواشها فوا و مرطاب نشسته
انجاب جلیب لغت بمر موش بطوی و و الریاجی نطق و رای
اللغز کالشمس لثرف و و راه غار المغر الذ سانی ستر و مینا
خوشید رخ زانین بود و در کوی رخ تو گفتی که خوشید در پیشه
ز می زیر غل اند آورده شد هر گشت چون رنگ رنگ سب و کشته بند کرد
دست راه گفتی آسمان زلفا ر خون زمین داس بجز و پیشه است و زمین

در یاد و پیش این آسمان جوشن در شد ز کرد آسمان در سیاه بخت
و جوشن زین پشت ای شده بریده زین جان سنان بایب چرخ در یاد
و جوشن و شیک گشتینه و شیر بند زده چو در در سز لطف جوان کرد
و شیر شیراز سید خون بر صحنه نیکون میراند و خجیل و خوی زین سکر ایدار
آتش می از دخت و فاج و بی جهش و جیکان در دیکت و شل می در
سروران راه و جیت و کوبال تارک شکاف بر بال کرد و کشان می گفت
در دین سید غلب و دور بر یکدیگر میدقت و خدنگ چپ و پر و نر جان
نیشت و یک سوی شکاف زده اهدب دیدگان در ف می خست و نر
خطی در جنب کرد و در آن سیراب کشت و سنان و سنان در تن صدف
و خط می گرفت و یوقا و سراز و در فتن و زول و در گرفته و در جیل
این کوبار صیقل آب نهند در آسمان غفل شمع تیغ زاده در ختاب
و نور سوزد با زده در ج با پیا و بخت پیا و با پیر تیغ و یک نور
بدر می سپری جنگ در دزد و اقبال به جیت کوی و رخ بر زده ادبار و جان
برده و دما زده و خام و خون گشته زین کین گرفته بخار الطعن شمر
و الا رض را جند کانا فی فوا و هار هار قد صیغت خدایا الدماء
کا بصیغ خدایه و النجل و النجل و جلوی هار خا و ا و مع ما
لشها و غل خیار و بر نای و در سب حرم برق زود و کستر
و در صیقل چو عقل در مردان گزیده تیغ متو چو دهم در دل کردن کردن
سقیل بکون تازه شد و چرخ و خضیب کرد و نر و نر و نر و نر و نر
بسته ریح میان کشت و تیر و ان بقت و نر و نر و نر و نر و نر
طوع بکر زین آفتاب ز داف سیم و هر خط برده در فتن و نر و نر و نر

کار که بر خیزان و زنگ سپید خویش چو آتش است و ده کس گوشتش
 یا گوشتی نیده که بر بدن خویش چو بر خیزد بر کند قطره باران
 لولا الماء فی جنبه انما فی خدیه فانما الجحاح احب اضربه حیت
 الجحاح والظلی فنادی به نصر الجحاح المضارب یوقی بکما
 الحیث والظلی انما بعدی بایات لها مخالف کادین زرد
 خا چون رخ خورشید زین پس بر سر سپیدی شد و کاه آن در حجاب کرد
 بن آفتاب یقین در دل هر شک پییدی کرد که و یقین به صفت شکوی که
 نه در خوار طرازهای نورانی نماید و که در تپش مانند جوهری که در دستان
 شعله و زین پندارد و فروغ تیغ بود پس از که سپاه چنان که در شب یک
 گوشت روشن و کاه البیوت فی النفع امن خالطه کما فی الدخان
 که من کرده آن که در آن در خورده با ماه همراهی شد و که در خشت با من و در
 این در شب با ماهی همراهی گشت آن یک بر خیم نعل در دل شک نشستی خورشید
 دین و در کربان کوش بر هر ماه و ماه سپید و در عجب زان با دای پل
 با دیرفت و خاک نه و می خور غیبت و شکست زین تپش که می که چون آفتاب
 می شست و تپش که می کرد و در جستن براق رها آن که با آن لاف بر آید
 و نه در رفیق خورشید را آن که با این چنین بید با آفتاب و جوهری همراهی کند
 نه در محاسن آن سستی در کاب نه در صفت این نفقه زبا و دکان
 ز شکستش می زمین گرفته بول نه کوشش بر روی هوا گرفته ستان
 خورشید به هر جنب الجحاح و الا عو حیات الصلوات فکانه فی فطل
 اطلی عسان کواکب و چون ماه ریت خورشید که هر یک با دای کاه
 در دای می گفت و در شب ستان از دای تم سپهر کفن مهری رنج و در آفتاب

بسیار

بر من سر راه کالو طوع کرد در خفا میسره ای خوش آن چون پیکر نور آید
 چنان رنگ تیر که پذیرفته زرد کرد چشمهای زده اوشتن چو خورشید خزان
 در حجاب توری اندازد زرد کرد و خاک چو خورشید بر خوار و زرد نم
 کوس تیرک میریخ پرفشان بشار بران حجاب کما فی بیضا و فیضا
 لها الجحاح نظوی انما و طبا مکنا جاسبا و انما التنا بک
 اسهل سلاها بشکر مضمون از برای درج حرب شیاطین و قطع پنج شکر
 رخ آتش نشان از نیام بر آید و ده کس آتش نشان بر کوشش کاه در آن
 راست کرده بر زمین رزم و پیکار بن سیاه و رنگ و در صف کشیده
 چشم به شدت و تیر و چو شتر شیر خبی بر بسین و دای چو زنده پیل
 انما لقوا بالربک خلعت و جوههم انما هربند و امن خلعت الکاکام
 فان لقوا بالشامین یا طبا مکنا جاسبا و انما التنا بک
 همه چون کاین با رایت لعل سپید و بان لاله و کس با خود و خور و مانند سپه
 و خنجر با یک در دین و کوه برق و در عتقه با حور و خنجر تپش و شمشیر آید
 با سل دای روی و بر شال با دوش کاه طمان و ضرب و صفت و در
 وقت در یک و شتاب و چون سما که در آن تپش از دای و بان شتری برام
 روشن دای در رزم آید و در کوه خورشید و نماید تیغ که در صبح در
 دای که رود مانند ماه و تیر گل که بر هر در هر که در کوشش که در جنگ
 هر نیزه زان تیغ که در سخت و سپه و جرات بر یک نیست و جنگ را با
 خواند و با بلور الشاما انما و اوت و حی الحرب الربوت
 و الا خنجر حسن لبی و الا یجری من غلظ لمس و الا یجری
 بوالله و انهم صلوا بالحرب چنان بعد چنان و الا یجری

بسیار

صفیله و الماشیه القدی و الشافی و برج خلی رخص سیر و ام کرم
 می رخت و شل بند می زد تو زدن حدیث در وزن می کشد و تیر چهار پر کا سکه
 سرا فرزان چون دمان سوزا ریشکاف و الا حق جبهه فی المار و غلط
 و الماشیه فی المغار فی لغد و الماشیه فی طایف الجناح مطهر و البغی
 مخلوق القرب و محمد از فیض جلال کشته طبع شود زین در کرم بار
 متغی شده هوا در دوح کشتن هر چون باد بچه جرم بندان هر چون ک
 به بها در دستها ناله ملک چاکر اهل بر شخصها دریده جان جارتها سزای ک
 همه در محن مملوک چون کشته در دوده به تیغ چو کشته در دوح بخون هند و بویندی
 کیوان و ک لبریش ن کشت و در ششتری شتری غنی به شد و نایج در بی ابرام
 بهر نایکشت و تاج زین جوشیده کوزه دقت و نایافت و خا سر خیزران
 پیکر تیراب بنم ریختن شد بهر کیه باد و دوح و نگاری کشتن کشت رومی آورد
 آمد ز خون هفت دریا در آمد بهم زین که در سوزان داد غم و محراب
 بحرین و مر فیضی میوه معانی و رای کالنج که در پای دام کیش و خج
 خوکوش بر دست گرفته بود و بتویر شیطان کمر فلک به رخ راه داده از نرس
 شیر رایت شاه رده هفت پشت بهر نیت داد و ناله سرهای چترهای یون
 چون را سوز بر سوزان شد فغانی و شهاب التیج لاحظه فغان
 و ن باب الکتیف اللبد بهی شده به چاکر که بهر نیتان شکسته
 گرفته گریه انجمار بجای دل شکسته زدن بهر پیکان بجای موی زدن هوا
 ردن سوزا و الفار دین حق و هرات خون آتش زبستی روی بیالای جها
 نهادند و بر قلآن کوه شام که زرق آب سر بر قد سحاب چتر اقباب سر گشته
 و دهن او حسن انحر ثابت بام او بام کسند و در عکابره برابر آمدند

شیر

و استخوانی هستند ز با کاش کفی که در شرف پاه خاک چتر چشم است
 ماه با لاش می رخ لاله بر خیزد بجای رسید می لاله زبر و در و مرغ
 مخلوق لوان حاره منصب الاقدان و عا لمرغی اوضت
 و الشمس علی رقیها و الظل تحت الحداء و المحدثی و برج چاق
 که با بر دوح آسمان دیر رسیده و بیجا کشته فردس می آن نمی نمود و ک
 کب خندق محبت سراسر نمی نمود و عقاب زخم شمر در حوض قله در شغل عطف
 و دانش لوبه بکند و نه می رسیده و این تیر بر دلد بر خیزد ان که جودی
 خود و کمرش نموده بکسبای غنی لخت ز سپاری لقب و حفر چون برج کبوتر
 پر لاله در کوه در وزن شد النبی بالجند کل عظیمه و المشیج بین کل
 عمر مرید و مزبها الغور الذی لوسلک و بیج علان جالما لک
 ان بیکرالی می کطلک ارضند فذل مع و ن بطلما یومر لک شین
 بر الفجر نشانی و بلو ج فیدالک مثالی و هم هدا که جلد غطا
 اهل و بیعت علی کرم مع الطیور الحمر و ا جان هافذات کلات
 منبقت و کسر العقاب لها و مع الاعم فوطین ان کارا لایوف
 و سر و بیعت منها و لای الهم صیف الهمی علی اضعفها احل و نکل
 نظر من ضعفها فکانها لعل بریز به دود بهن چرم یک بریز بر باد
 در پیش بوم کران بر دوزخ نیرنگ بر دوزخ نیرنگ بر دوزخ نیرنگ
 دستان بر پیش اند چهار بهن دوزخ بر پیش اند بهر دوزخ و شیطان
 بین او نتواند خیزد و نیرنگ خورده او نتواند بر دوزخ و نیرنگ
 رفت به درنگ به تیر که چ دل بر دوزخ و این بام او بر دوزخ و نیرنگ
 شر شود ستاره شمر و پیش اند و نیرنگ و چون مراد نیرنگ و نیرنگ

شیر

پادشاهی کن اهریمن با شرفا فلا نمن منک الفشل و صبی
 عل اهو الها لاهرب الابل اجل و پسر بر این کند تیر خنجر و خط در
 براند و دست از زبان شیرین سست تیر سبک و بات می کشید و کمر چرخ
 بسته در زبان خیز که بوقت می کشد و چون خدک به استان مرک که ان لمانا
 و پایش سهاها دفع پذیر و درستانیت پستان خون ثل اصل که
 مانی و ان عشت اعلانی سالفی سنا المیث پیرف اصلا
 عاجز و حایل نذر و بچه تاویل تن در ملت وهران و با ذیل عجزتک مژده
 و در کن سکت مقام رنده عشق عزمین اوست و انش کربیا بین جن
 البنی اولا فاجبت خیر جمید و اما مت منک خیر جمید فاطلب
 العزفی لظعی و الدل و لونی جان الخلق و درین سرای سیر
 که غایت ترک در وی روزی پنج سرت قدم جین بر نام جدوت نهاد و خود
 در تم صفت بر حیز مردان و در زم زما کشید و لوان لچقی شقی لح
 لعدا لك صلبا الشحانا فافالم یکن للوئث بد من اجل ان یکن
 جانا از ترک خد کردن و در روز و نیت روزی که قضا باشد روزی که نیت
 روزی که قضا باشد کوشش کند شود روزی که نیت در ترک روزی که نیت
 ای پوی محذوئث افتد پوی لا یقعد ما یومر قدس پوی لا یقعد
 لا اخفی من و علی فافان قد لا بعضی الخذل و انشال یمن یمنان مرزوق
 و فقول یمن یمن و در پی سید و در پی سرفض و انشال پسته که
 فی فاک عافان ففانک اعراض می نمود و در وقت خط که مقصد الی یمن
 فکب میاست و جب نمی شود و ختم کوشجو طوطی است چهره که می خفت
 باریت پستان و منی یمن پت عقل رنهای بر دل روا می کرد و زبان سخن بر

در کوشش اهریمن که سخن سرور کند تا جلد سرور کند هر سخن تا جلد
 احتفل لانا ما نغفل فنبلی ان الابل و موتک المیطی و
 بسته خطا رچتر چند که از امور و عیش می و شرب عذب خوشه دست و شمع
 لذات و لذات و داده کسش و حیوة شمره و سر بایز زنده گاه فرض کرده
 سکن خلیک پرت کس تر و خوش زرشک خنده حوشتر دریای محیط
 چش کاری محتاج رکوه چش بر ری و انها ما کال لاسل فخر
 لفضیع افلا و الی لاجین و الی صر بر کوه و خلالت امر که کرد و در وی
 استبداد جرات و رب رقی می نمود و بر سنخ و در که البی و ملک مقبر
 و هذا لانها بحری و در چاه میشد و در فکری بر شرف طبیع و یک
 سودا می بخت و در با و پناه آب بر او بوس غزال می پیوست و با و در قان نایز
 پکار ابروی کاری بر و وادی در سرگزشت خاک چشم خود می انداخت و
 از وفات عقیبت امور در وادات احوال مجبور اعداد و جرات عجز سیرفت
 مرک با و با و در سر داشت چون شیر طم هم سکان خوش سبک تیر می کشید
 فلو ان افوا الی شحاش صفت خلافت لانها و ث من الحق فی
 الشوب و ناکاه بغر و ملت و در افزون شاه که افوا خدایان بشور و
 و قران زنده گان بر کر ایمن رسید است و بطور ایات و در حق بیات
 نقاب شک و حجاب بهرست بر شمس جبینان بر داشته لطیفه نذر و عجب روی
 نمود ز آیات شمسیت ز اوراقی کردن بر آید که فاه تا و تارک در کنار
 که از انهار هر چهار زنده گاه و پسته و چتر چند که از لذات شک بین می کرد
 شمره و ففان کاشش پیرفت و شمس تیز از ان چترهای شک می صدد و در شمس
 تر می کرد و سریت فلا را پستان اصبح ما و کعول افرا با شکال و انهار

رنجی شکستی نهاد شکست آمد و هیچ روی و چشم که ز غم و حیرت و غم
 و غم کامیاری زمین کن برست حضرت خرقین سلطنت گردیدند
 از پر و لایعظمی و پست فایت قوت که گاهی پس اند هر که در محو شمرند
 خدای تعالی التمس فی فضل غلب بر ضد شعی و الا یضع و ادیک پاک
 که در نماز متربان و خواجسته بود و پرورده در کاه کرم و برادرده در کاه منظم
 جنگ روی بر زمین نهاد و کان یقین بود که در حوادث آسمانی زیارت مبارک
 خدا یگانه رسید است و از که دشمنان آفتی برض می یون راه یافته و بر مرکب
 چون به بران گشته و روی حق آن آورده و وقت رسیدن به مرد و حسن و ابرام
 و ابی قحط زنده و کوشیده که پیش بر پست گرفت و روی برادر خرب و بیگنا
 آورد و کرد لطیف حق در و به بازی برآمد و دقایق تمیز و تر و در کالست
 و گفت که مثل یارون که همیشه بخدا و در مقام پرستش و در کشته است که در قهر و غضب
 معاضی بکفایت پیوسته شود و مجاری جلال اجم بتارک حادث شده است
 در میان نهاده آید چنانکه معلوم دان و مسلح خاص و هم نه بودند و هیچ وجه
 در افواه و دست و دشمن راه نیاید بکن روزه در سوره دل و جیم جان سلوی بطور
 ماند و سرک ها کان خدا من و صر غیر الخفی سخن کان که در میان
 برانگنده شد بر سر اینجی اذا جاء من الاشیان سرفانه بیت و شکست و اشیان
 اگر که گمان این می خیزد و بر گشته آید و شرط است که در روزم چنانکه است بقدر
 نه پیوسته بر فرموده گفت هر که در میان کرده و قره بهت در شرف روی نماید
 در رفته چنان در نور امانت ساطع و طیل ماند و در روز دله ان است و در سرتوله
 شود و نایه شرفیست بر چه تم تر شتمال پند و بر نظر شرف خدا یگانه شده است
 غباری نشیند که بر عیاستن آن در غار خانه و هم چنان صورت نه بند و بر عقل

پیش از این و کرد و در بین رست نیخته و دست تدارک و توان زد و من آن
 قاصد اید و بی ساجی در طلب صلاح آن بسته ماند و یقین آن سخنان و پند
 در صبح ایستاد و جگر آمد و در جود و اعث حرکت در نهاد و او پیدا شد و زاهد
 سکونت زاهد کار بر صفحه جلال او در شکر گشت ان الامع انما
 و من لای الی الله فتعاهد الی الله فیها نظیر چه تر زنده شود
 آفتن سر برید آید و آهنگ کان در نمی گونا باشد رست با چه بر روی شود
 زاهد رسید افغان و ی الغصن الطیب فاعلم ان فضامه لظان
 و فحای و زنده است رت عقل رهنمای که فیتی یک رای و پای مردی است
 که است عدل نموده و باقی و تدر بر دت روی بدن قهر تهمان قهرت
 فانا اما الله و حلزون و لای عن و ان فی لای خطا فی الشیء
 چه تر شود و در در کار بران گشتن نباید کار و چه راه نیک غافل بود و در هر
 گشتن قلب و جناح بر کشیده و دیمه و میر و رقیب و ترین و او دند و تن خوشنود
 از نیام پرده ای بر کشیده و منان نیز بر چینی ششم بر هر طیفان کب داده و مکر شوق
 چینی بر میان جور و یکن بسته و دست ستم و پند و بی تعجب غم و وفا بکشد و در
 فتنه و کمتری در یک آفرین تعبیه و ماحنه و مطر کج نیرک و جود بر حقت خلق می کند
 و در دست چون پیاده و گستان و دستان را خنده و فاقه و فاق بر روی نظم لای
 فراموده و در زبان چنان فرون بشود و رفتار گرا زنده و در کار و کرد و در
 برادر است نهاده آورده و در خانه قدرت و خا و پل چنانچه و بیاری بازی
 شاه عمار در او غریب است که زنده و در چای نه پلشت نه تیر شمشات سخته و قوت
 حضور او امک یک بازنگر تطفی و تلقی و در میان آورده و خوشی که است
 آمدن او در بین و ممنون فراموده و آب بر روی باز و لافاق و اینک

وکی

شدن سوی جنگ کسی که پیش و در کربلا از پیش خلع و کلاه بی
نفسان گشت مظلوماً با حد و پناه حق مخلص و اسلماً و ایام محمد زاده
عروس حرام چهره نمود و در ده روزی دولت خورشید نصرت و در تن خفا
نقشه ماند و چون کیفیت این حال برای خدایگان که آسمان در پیم خنجر کوشش
صبح دلدار و موجود ضرب کند به صبح در پیشت آسمان پیکش چهره با بسل شرم
صبح ستاره نمی حرکت اندود که در شش همچون که چشم لب بقدر
السلوی المصاعف لفتحه و یو شد زبال الصفا ج نارا المحاجب تیش
ز کوسه به منور دشمنان سوزن چرخ را چوهای استخوان و در عرشه افتاد و در حرکت
در حریت و خدا و دوشد و در شتر شرم جگه که در یار ختم و جبین گرفت و کین
تشم بکینه دوش تیر ز شرم بر خنده نهاد و غایب غایب مدد و حب لب لبایت
عند عرق و المایه فاحشا بهر دهل الرغب و یلفد شوقاً الی القرن
مجلد لدی القطن حتی یبشیر الی العریب و ارات سرور و مایه
به و به یار شد و آثار کین در چمن ابرو و چمن مبارک و در کبریت و کوشه
بر چند که در ابروی او به چمن چمن و او که در دن کام با کش چون که مرکب
عرفیت یق و رای یار شد که کوشه در کس بر تو آن پرده و توبه و
و او که در بیشتر ز لسان نورش طلیحان حیا و مرکب بر هفتاء از نور و در حیا
و استیصال کوشه و در گرفت مشرق بالی ای مشرق بهر لب و احشا
الرجال فی دس برای استوار و بکشت و بهر چون در شرم
چو پیروز و خوف مصلنا بدین و بین الاحار ی حدای یقل حد
الحیدر و غلام مکانه که شمره در د سرعت نهاد و آن جوی و خنجر و در تری
رمضا و در نهار خواهر بر تنه احکم جهاد است حکام به در رفت صبح الکمل

حسب نایک افلا و بیضا فکب علی و صلیح سالیفات افلا و صلیح
 الصبا و افلا فایدت حبا باکا لقصص مفضلات و در و بر بن حیدر کلد
 کو تابی پذیرفت و شب و نذر زلف و لیلان درازی یافت آن یکا چون شب و صلیح
 دست بر شش پای صبح گرفته وین و یک چون روز خاق صبح میگردم نادیده
 بگو آن کرد و سپکر عاشق روی بر آه نقمان آورده وین بر شال قابله شوق
 پشت پرسته کال باز داده وین پرسته از نوزاد و لغت سر کو رسیده وین
 زلفیت کل نه داده در خوازه بر شک چکان نه برادر کاره سر شک کشیده
 سر شلخ سوره یکاک رسیده و پوخت خوش رنگ بر سپید لعل و رخ برک
 زده اشرب علی طیب الزمان خدا خدا بالصبغ من اهل کرم
 داشتند اما لیلان بر لبه فاما احاطت الاحراج للاجبا فاما ان لا افلا
 افلا امحجا فالاحراض للاخطای استعدای و بر بر منزل کرده رست
 و هر اهره پیش طبع میگرد بر تو ارمینان و اصحاب خیار رت میله و نه
 که خدایگان اعظم دست در نوال نه همایست و قال با کشته است و شمشیر خون
 آتش در نیام کرده چشم چشم و بهول شد و بر ترک و عجم بر آه و بسته
 خنجر پرو و جنگ اشو و کشته تا در آمدن بر شال سبک پای پیش پستی نماید
 در نصای همان پای قصبه است بر آه و وقت حضور نه آه که میان شک
 حالت جره افتد و هم در روز چو شبیهت سلمان بخاف و رانند و برین
 سنان خون خور و جواب سالیان و هم روان با داده شود و بچرخ آمده اش
 کفر و فساد که اشتغال زنده است لطفا پذیرد و بشکر کند فام که چون سداب
 طبع اعلی دین و دولت است و شرف و منقطع کرده کند که کون خورش را
 در شب چون سداب طبع پنج نال سنا کرده اند و عصبه لعل لعل ملان

کانه افلا و صلیح من نفع الکلب فان العفر و چون مک زخم خود خنجر
 زاده تیش و خنجر جسته و کوه خنجر شده و کون و شری لاف و برتری
 نزنند و هرام و بیه روز و دم و بر شش خنجر همین و با خنجر کیند چو جام میزد
 برده و دست بسته نوز چو تیغ میزد که کون است و خنجر شکن بر مرکب زلفش
 و هم رفتار و تحیل کردن شده و کوه و دست و ران پای دوست آن و پای زمین
 زده میزد گرفت اسرغ من لخطنا فاعدا طوع من عیانا فاعدا
 بیلغ ما بیلغنا لایح و لا بیلغنا ما بیلغنا فاعدا طلب فی و عده فاعدا
 جبهه فاعدا فاعدا لایح لایح لایح فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا
 ملان صلیح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح
 تنگ و نه نوال و در دست و تو پنداری و در دست و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 جزو است و مثال پاک و نزن تیر شمشیر آینه کون خنجر کون خنجر کون خنجر
 پس پشت گرفته دال و صبا تیر کام و شرم وید و خنجر خنجر و کون خنجر
 شک و جزو است رفتار شوق تیر وری کون و مثال و کون خنجر و تیر وری و خنجر
 زلفیت و مثال لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح لایح
 سوالها افلا استخضرنا و نکل عذنا فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا فاعدا
 چون بزمی و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان
 گرد و دال و کون و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان
 شکل و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان
 پشت و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان
 روی کون و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان
 شبیه و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان و دوان

نسخه

و کلان عدی شیب و زویشم برکستان بکان و تاب خورگی
 و تن برار بشایستان چون شوق بکون خضاب یکد ملک متکنا
 متناثری بنانه بیابان و ماوراء ساجکا و نجرود و بکیت
 خالاندی ز باد پیدار باویت خدایت او همانند است تمام او شرب
 و کیده تیغ خوره شکاف کبریا که در سیل خون یکد و زخم کر خور شکس خون
 در نهاد دلم کوش بکوش می آید روزی که زخم کرمز سکوت عدی می کشد
 چون کوه که در رخت سپردن برمی جوشید شکس نمرود و زک بکامل بر روی دیو
 خون می راند و بنده می تراغ چهره اسبان بر فایه دروغات خون غوطه می د
 و دیو پای آری را در بیان کرده لب خون ششامی مرخت و کدک طالب
 بلا از جن لکس تمام و کت جسم هم رضایه لیل مانا از طرفک عجز
 و بیابانهای حق شش بدشعی الشارب التملد هوای بیم بطشای تو
 مبروق برین دریم بکون عدی تو همچون زید منصف و نجرود چون کافور برود
 برش همان بیت و چون برون و ز خون به هم شب لون اشترود می د و ز کوه
 اشترود و ز را بون او هم شب می گردانید و ضرب پس ملک الخلد و بچشم
 و اشجهای من لور اشقر بچشم و زدن گشته روی مامون پیر که و ز خون
 خسته بر سر کشیده بقمی راند و کشیده شد عروانه ز خون ردی که برش زخم
 و کوهی چرخ روی زانو بارید کوه را لورک لاله بارید خلع فرار الجملای بلفه
 و کلان ما و الدماء بسبل و بشیر لکون یک و شک را زک پرین می د
 و خاک می د پکار بکون جان نامدی برشت بکون عود شد خاک و شک کوا
 کبشی بکون کوهی آسیا پادان چو دیو خون شد دست تو کوهی که روی زمین
 است انا انشقی البف و ارجی الام من مجرم من فضی فوافه اللام

و القلای و صبح دردی خون ز آب چشم تنگ عظم برادر و بکوهی روغم بروی
 بستر آسمان پشت کا و برین رسیده پس ز نبرد تو هر در بر کوه زخم تیغ
 تو بر صبح خون رونده و دل تنگ من جوش ملک جلیج و کدک بر جلیج
 فکات صوابی فاشیها بطی القحون و ان و بیابانها ما و الهوابی و کدک
 خون سبز زده آسمان لاله کون کرد و کس نیوفی ز زعفران در خون پوش
 گردانید ز لب که خون اعدای برکت رو زبرد گرفت در دل کان زک زخم
 کوه بر و بیابانهای تالماج یارین بظلمت اعدای صبح و الکد و صبح
 بر بیابانهای بیابانها و بکامل لایق می شد التالماج و بر تیغ آید
 شتی خاک ربا که در پیش و زخم فرستاد و تراغ غول فافه خلقا نا نا
 کموت و آشکارا گردانید و سر سر و زان شو که که بریم نیزای خطیخت و در آن
 ساکن دردی و تراغ ناری گذشت طلعت علی الدلای و هر نبات
 و اعدای الشقی و هر حصید فافه البشای لخطفات حی الخطاینا
 و الهوب دران و کوه کشیده و بر نه شود بکون بکشت خاک او شود همچون
 ز آب خنده خشم تو عفران رویه که را تیغ تو رویه آذین و دیر تقدیر بر سر
 ملک طراغ و نصرت کشید دست قدرت بر استین قادی صد بر نه بند
 و طراغ و دخت سر از ابر سر جانش ازین پرده خاک چک و بر ز خون دس
 کوش برش و بر ز خون و خاک تن و رویه و بشیر چاک کتاب می شرف
 و غریب بالبت خرابی اناها الموث و هم فاق و قدیم سپار ز آب
 و رده و صلیح کلاف و عقد بان و بان بجمع موجب و مقرران مجید شود و سیاح هم
 و هم بر سر حد و صحر و شمار و طول و عرض آن که کند و صبح کوه و خیال بر حد
 و استخراج کیران را و نیاید و صفت و تصرف آمد شجاع الحرب عاشق الدله

چو که زو و چهره و کمر خور که زرق برق کن بر پند آورده و آینه چینی از آفت
 شرق و آسمان سیاهی سپید کرد چو در تخت نینشت ست پس گشت
 تیره اندر گذشت سپیده با غم ز که بر دیده بران شب تیره اندر چید طلوعی
 الظاهر البیضاء منقضا چون دای المجر نقش البیضاء فالله یضئ فیکم
 الصباغ به کراهب شفیق و بی طریا در دایع شب با غول گزیت
 روی خزان آلوده از آن بنود و صبح جام فرخنده خورده آگات کاش میوه
 بنود و صبح آبرار و خوشی زدی بهت در کسین بیان بنود و صبح آگات
 الصبح المبین و قد بدا لانا طایر الظاهر غلبا و خبر بسیار کان فخر
 خون آلوده از دنیا کم نموده و سپهر کشیده و کوه که در آسمان سیرقا بنود و
 نور او صحن گردون را با کج کج درای نموده گردانیده در وی نامون بکار گزیت
 و دو پای زرد و پیاربت در ضیق نود و دو کاه بوده و دهنده می طلق می خور
 دوده و نود و روی رویان آب دوده و نود و یکسان آب دها چه روم ما
 ز تو رنگ آینه رنگ را تو رنگ زده باشی گزیت ده کجی ست دوده کی بپسید
 رنجی که در خفا چشمت عود که در بران چشم جبر طیر فتح و پروری بر پاره
 در دوده و طایر شکواید وقت طلوع صبح نین غیب روی نموده خود که چه جبر
 زین کاهه شب زمره شب زمره شب زمره شب زمره شب زمره شب زمره شب زمره
 مخمر لعل و آب و هم در صبح روز دل به اودان که یک سوره و صبح رخت گزیت
 انوار اندوه و در شرق نقش افروز پس هر روزن مسکون اندوه چنان غلام قدیم
 در قنوع بر چاقی اهلک نپا و دوده و در زرقه آسمان و ایوان کیوان که نشسته
 و پسته و کوه و بیابان که نشسته است در آغوش آن بسته که دوده و بیابان
 چمن صحرای که زده گزیت و کوه که گزیت و کوه که گزیت و کوه که گزیت

نکته برش می که شد دست به رسم و رسم ان الشوق علی قدر الملک
 و اما فی الاذهان المقادیر و رایت نصرت و دایت سر رابع شک
 از خفت و اهدم ضلالت و عزایت گزیت رفته و فای بسیار که زده و کس و جبر
 عجز که گزیت و صبح و دم که براق برق شب برایت می خفت و جبر شاعر
 آن شکاف زده و شمس و شمس که زده و کس و دست رفته و جبر و جبر آن
 در نیافته بر صحرای که زده گزیت فلا ارض الا مامات بر صحرای که زده
 الا مامات عنا چه و فای زاده برست و دره زاده زاده زاده زاده زاده زاده
 آفته که خبر و خبر که زده گزیت رایت نور کشیده زاده زاده زاده زاده زاده
 و وقت و زاده و اضراف و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 گزیت و دایع کرمیت و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 شد نمود کس که گزیت و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 الزمان با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک
 چشمتش آمدند و طبعش و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 نمود الی الحقیق العلماء و جعفر الفوی و منشی الجدی و منشی الجدی و منشی الجدی
 برقت و دایع کرمیت و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 و اما با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک و اما با هر یک
 بشرق بالعبس و عذر لایضا محمد مثل مبسوط الحقیق
 غا الهاء بین حری الشیاء بنون فی التلاسل فی العنابر نسو فی التلاسل
 ظاهر که گزیت و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 یسای شکست می و در برکت و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف
 لایع شمس و یاکون زلف نقشه جبر و دایت و دایع کرمیت و دایت و اضراف و دایت و اضراف

در خطا جانب الاقرب مذعبا چو روی خورشید پست زده شد ز گردون گرد
 در گردش و زنگ خام گرد ز نیرنگ پاک برت کین گرفته و جیتی نام و بی و از یک
 شهاب زشت گردان کرده حرکت نام و بی کورا روشنی در میان بیستی
 زده و شام و فقره نمک کور جمع را زردان بیستی صبح را کابردی برکت بد
 نفس برشت ز بیستی نمک حبه زرد این حره زنده و مان بیستی تا بر
 آفتاب برختی در شمس کان بیستی و اندک الظلماء بعضی در خطا
 و قد فام جیسر اللیل للفرق صطفی و فلت خیر للزاکانها خوابی
 شد و فی بنان و بیستی و مرعلا ناهای و باها کصاحب روی کین
 حبله خلفا و اقبلت الشعر العوسر طیلد چرخ میا البیضا عنب طلق
 و قد با و خطا اختفا من و را بها لفرق من بین بحر خطا متفقا غلام
 ز شمس الیت قد برشت و بر بر فی الظلماء بنفها انفا کان التا کین اللیل
 خطا هر علاید شد صامان له حفا قد راج بهی الی الی لسانه
 و نا اعلی قد غفل غلظ لهما کان رجب النجرا حدی و فیل غلظ
 اللیل فی ریش طلقا کان بی نفس و فضا مائل و حرقه قد اطلن
 فی همه حفا کان بهی الا فی طالع افند مقار فی الف لم یجد بعده
 الفا کان سها ها اما سوبن عوی فارقت پید و و اند چینی کات
 معلی خطما فام له لرا ان مرکوز لفرق و فکرة الرضا کان قد امر العس
 و النورانی اصین فلیسوا لفرق فی وضعنا کان اخاء بین خود طار
 افی و در ضیف البدن یا خطف النصف کان الهی فی الا نبی صیفا
 سری بالنسج اخرا و ان خطما کان کلا اللیلان و الی صیفا مد اشر
 بشر خطا و نه دی و تمکینا فام بهی زرب و دره و خطی سرک خطی

در خطا
 جانب الاقرب

در خطا
 جانب الاقرب

سیاه موک پوشیده و مسافت گردون آینه کون شیر خون آلود از تراب
 قرمزداد بر کشیده و شمر زردین چرخ زنگاری قیج شرباری از نازک سردی
 برگشته و خاقون پیر زبردی یاره و خفا نین در دست و پا کشت و در دو
 و در آن بیست فام و دره و اسکیمن ز پیش بر پوشیده و شد و در طارم کو هر کار
 شمع صفاپ و نورب افروخته و در خاق اجاب سو و پای بوخت کات
 اسون ان الاقرب و اللیل تا کل شربا لحدان و ثوابی کان بخیر
 فی وسط التما و حوز صر الا جباب شرف موعدا بشی کور پوشیده
 کاسین بر و پیش کردن بر دله زنگار کرب کافرنه روی را لیل
 کون شیش بر و کشت خوت و دران خرنه و ادان شده سرون بشی چان
 پرن تک و تاریک چو پرن در میان چاه درمن شرا چون سیر و بر سر
 من در حوض چشم پرن بی کرد و در قطب بر جوی چو کرد و باب مرغ سمن پت
 لغش کرد و در کینت چو اند دست بر دهن و دم عویست لیل و سر
 چنان چو چشم شین ز شین کاینست کین زبر حرقه زده که در شلفه زده
 و دین فایم پیش او چون چو رطب پیش رطب چا رسوده و سلطان
 بر سر سجاده آل و ناست کسید و طفت و درت کوی بوخت و در خرد زدن
 بر و دجه و در کدیس پرنه کرب ده ویت آید و توین پی بدیع روح
 در قس لب رده و چشم بصیرت بر و کسل که الموت محض الحی نهاده و کوش
 برش نگران با اینها النقص الطنن در حوالی تریک داشته و کجی بر
 سیمار فک توابع زین بر سانی شده و دره و سرک مذمت و انابت کوفان
 الدنیر الصریح و دران کرده و در جرش رولوا شده و پدید ای زدن
 خطه بر شنبه کپت بند با شیانر پاکش فی الخلق و عصبانر نهی خطا

جهان گشای و نوک قلم دولت گدای در دست تصرف و بین قلم لایق و قلم توان
 و قلم دیوان بر کل دیار و بلاد مشرق چون ابر و باد و روان گشت حاضر گشت
 البلاد و خراسان و جرجان و اوج و جبالا با برادر سلطان بهرام شکر گیم
 بغیر حقین خدیوین بلکه مشق قیام و احکام تیغ لنگانه در آغوش بر و سحران قلم قضا
 میضا مقرون شده و ادم قیام پادشاه در ممالک هندوستان انداخته قدرتیاده
 موهول گشت زکودن چنان کرد و جایش گذارد که نیست بر ترک و کار
 الامر من ملکات و الحی بری لاک غلظه و الدیمر عیدک و الحی لاک
 حای و در باب تیغ قلم که در ریاض نعیم و دولت نشو و نما یافته و در ریاض
 خراب ایام راهبر میراث شده و در شیوه و رسم است در رسم است بر تیغ سیر و نوک قلم
 روی شگافه و مشرف مزینت بر ارقان و آزاراب بحال و ادب سیفر قلم یافته و در دست
 در پیش کن و وصال کمال اعجاز قلم نهاده و در روز نبات و جماعات بر تیغ و قلم
 و قلم قوی سخن و حال شکار را کرده و بر تیغ جهاد و قلم جهاد و نام نهان و قلم نهان
 سنیان آورده و حدیقه و شرح و کتب تیغ نرفشان و قلم نرفشان چون حدیقه بخوار است
 در وی دین و دولت بقلم ممالک در ایمن و صفی تیغ که بر نگار نهاده و کوی عجمی
 در میان تیغ و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده
 کشیده و قلم کشیده و قلم کشیده و قلم کشیده و قلم کشیده و قلم کشیده
 کشیده که حدیقه و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده
 صفی تیغ و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده
 در کان دولت بجای تیغ و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده
 بجای تیغ و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده
 بر ستری و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده و قلم نهاده

[illegible]

کالیت لبث القاب لان ذال المربع ثمان فاك شیمی و متع دگر
قد تری که محبت نیز است تو که در جواب هوا ایشان بزرگ سنان و جدام
نیز بمان ایام باز دوا و شست التبت احدی ابنا علی کتب فی حدیث
المحدثین الحدیث و اللبث بعض الصفايح لا یسوی الصفايح فی شرف
جلالة الشک فالرب کاه لدرای حق اادی بکاک تو آن آمد که بر کوفه طرا
کاه لدرای رزق موالیست تو آن شک ربعت نزد تراب و دردی سپاه وین
دولت پرست چاه ملک و ملت و یک نظم شرب پر روز یک حرم و دستان شاد و خوار
سپید حق و الدین که آخر سادات پو سبطیخ فست و دین را فاق تا میر روی
غایب و تیر و پری و سبیلت قم مثل آتش منور جهان کیسوی سطرای نوح و طفر نایار
با و ملک و بدل آنکست تیغ درم و نوحه ل کرد و تو بر آن شد بر دره کون پر
شود پس نام اگر بر روی رسد چشمه شیر و نثار تیغش چونکه نیست و لیکن می کند
در غنچه نیست او خورگنار نیست خورشید در وی گفت چکه در جان شمش
زخایش بود شعله با و نور که در یک جا نای ای اگر دی بس دولت در کشتن کار
افا خا لعل لعل الرجال لکفا کبعض بعامر بالفلان و خطی و جوی که در
و در و سروران عصر چون عزالین بختیار و نصیر الدین مردان شاد و بزرگ الدین احمد
سور و نجات دالین محمد که در پست تیغ آمد و شش بشت آن رب آتش در دل شمش و
آن خون نوز در بسته می شدی و شمش و آتش زلفت بخواب رنگ شش زخم هر یک باین
شع و شک و شمش که ای بگرد زلفت پرین نبش روزه شک حقه قن پوشیده و بند زخم
بدر کس خود و نوحه سر برده و درین لبث رایات خورشید درون نیست آفتاب و یک
باین نیز چشمه نطقه باین سپاه و برمال بسته و دست جنگ و پیا روی درم و کار
بروند و هر چون راه جوی و زده و میر و باین عماره و کاروان و صاحب پر و نوز و نوز

بهر روی و یکبار و در آفتاب تیغ زن و نوحه و در می تیغ حور و در
پیر و شمش کشتی صایب رای و من و خیر و بصورت کیوان شش در و دهر و انداز
و بصفت شهاب جهان و جگر نایند و شش بر سر سپید گنینه کج شمش
چانه و دیر و یکم که چرا ننده گرس اندر و خزانده با و در و کار
فشانده و خون بر آب سپاه گردیده تیغ برین کوفت ننده و برکت
مطاف هر چنانچه و جبا همی حایله و الفی سبی الی الحدیث
لباس و نوحه و غاضد کان غدی و فاضلها الی الحیمة کانهم فضا
اسوی خفته و لیکن علایک و فاضلها الی الحیمة کانهم فضا
اعند فتنهم حسن الثبات علی الخیر بطریق و فی الجای و ظالما
شوخن عضیا خمر و فی و الا حیر اذا ملان الفنا جبر و خطا فاضل
المحطون باللی و رفق مجده لک شکم کانما اشرف الی و فی الشیخ
والا حیر و خا رس حرب بصیغ لک ما رجا به الرکن فغاف فی افقهم
الشیخ و هر برین سپاهی فی حد و کسر و جهان پشیمان نیر برین
یک بخت نیست و فتن لک شمش عولت با و حرکت که اب و ناک سیر و هر که
باین بسته آمدی و زمین من و نوحه و دالین شین و حرکت و بیک
بغ خودی چون کوی آبن و دریا یی و نوحه شک صفت شیده و بزم و سیر و قلب
و دنیا بین پلان کار و دردی و دالین پیا رستند کاسه لعل فی غافل
شوا هو اعلاه و لال بطال فی غلبان و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه
زنده و بوش زمین و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه
نظامه فالنوحه فی الامم و الجیش لای اسم از امضی علی منها بدل علی قان
مضی علی نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه

فکالماء جیدی پشیمب الارض بکل خاطر و یسوا الصفا علی
 الصفا بکره و خورشید بر چرخ ملک برآید در پیش از دمای زمان در محراب
 برآید چکوت و کسب روزی که در دکان جهان می خردن آید چشم هر جسم کویش
 شتر و چمن بر چرخ دولت آفتاب جبهت زهره اش طعنه و برش و برادر
 کروی آفتاب بی غی و او بی در بند برده اند چه بگوید بناط و اعرف انچه
 بجا آمد و چرخ فیضی الارض مندر جلال که بر تن آید و که رفیع آید که پدید
 لغز چرخش تندر رخ نوری که بر تنش بخشد را بودی که بر تنش بخشد هر
 لغز از دوی پستی نشی و چرخش در شیب اوسری بالانشی و چرخ قدر
 و شیب و فادال و بی طعمه از ارض فی الدل الیهیم فوضنا فی شهاب
 تشویق القلوب بحبها اذ لمحت طلائع و من شهاب بشکری من کرده
 خوار و کبریا آید لطف افکار بکینه خاک تیره گشتی و طرولایت طاهر
 بی هر دلم چشم زدن کویسا و غیره و ندی زودت که ذرات آید و کجاست صورت
 و بیشتر از اطلال و اختر روی آید و در آسمان زود و کشتی که بر خاست بک
 سپاه اندر آمد بی فتح و فتح شد گشتن سببان زمین رنگ رنگ زین و کشتی
 بک و اطلال اطراف البطله جعفر بحب بیشتر نشی و استر جان نوری
 و بول النفع فی صفا بر سر مدرج بر روی و ابل بر سر ما کف ابطال
 یکان و در ۴۴ عند الفناء ثانیها الاضغان من کل عراض از
 جلاله فی القرب و المعبد شمس المکانه و مهند شدی مضاف
 و تا بیکد بیشتر بخود ها الاضغان لکان رواج شد تا بر لشفقت
 بمنزله الابدان و جمی که بر ملک و جلال و در کار چون رکن الدین محمد و عز
 الدین بختیار و نصیر الدین مراد و نصیر الدین محمد و در الدین مستقیم که بکسب

صفت از آید هر دو ۱۰۰ حرف و بر جاسوس زند و کمال قدر اندازی در شب آید
 بر تخم تر آید بر پیش و پس و در دکان و کجاست که در آید و چشم از جبهه
 گشتند فدا گشت ابد و بر پیر سیستیز بر تر بود چون بر غریب گشتند از
 رخ بی موج خون بر آید رخسار رخ نازان رخ آفتاب گشتند هر چه بی
 الکرم فی حوض القنطرة و احسن من کرم فی الکمار و هر چه بی بیغ
 فی کل مذنب و بختی از ضرر علی کل غار و جبهت الاله اندکی نزاله
 انظر حیا من شفا الصغار من اولاد اخفاء الالحد شهابها بکینه الکفا
 معتد و قیة فی الیها بی بر مقتول و غم آید و بودی زود و و کجاست
 و وقت روی آید سوالات پاک کرد آید و آید کرد و حقه فزانی بود و در
 گوش بندگی کرده و در جود بین کایا بر ش و چون پشت آید مرغ بر آید و کجاست
 و کشته بر سمت جالور حضرت فرمود آید زدن پیش کار و دست یار و حضرت
 و تا برین بپای هر یک کاش جهان سکون بر خیم ملک حضرت آید و شهاب
 هم رکاب و نهضت الخیر بل جبهت شاهر حسن البیین و فادال و الکفا
 مشعشع جلیب فی سلافة و لدر بخوف القضاء و خامر آید شتر و کجاست
 از چرخ بر آید چشم خیم که جان در ناب خون کشید و لباس بیکان بر عجب
 نکت زینش آید و پیش بر دود و آب تسخیر و در دکان دل رنگ خورده
 او در دکان و کجاست چون بخواه بر روی آید و خود بر سر کجاست آن به کجاست
 خنجر چون بر کین بکشد و کجاست که در دکان و دم چشم عدو چون بر کین بکشد
 که کجاست در دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان
 کردن در دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان
 رخ چون بر دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان و کجاست که در دکان

زنده گشتاب در دست است مشاع آفتاب دولت و پستیها نوز ماه جلالت
 و اما لما یضع الناس فیکت فی الامرض برخیزند و امید دارند آفتاب
 و گرم را در بر هست پدید آید و انعام بلاها باقسام تمام شهت و در حواری و غوری
 بخشش و بخشش بی خجسته بر کمال و به آفتاب برو و همان پرورش و ششکان
 بهاران افعال را که به پیش و قرین حوران بودند و بسایه در آفتاب گشت
 و برت دوران در ضرب عذب خط و مورد خوشگوار سخا میراب و درین گشتند
 من الناس جد و اک ما لعمارها انضمت بالبحرین شکهن انشا خدا
 جدت ضا حلت ابد و جوانا الجای و اصبع العین من کونیم که برانندی
 که کونایه در غرضی و می گزید و می گشت قوی گشتی و می خدای و برت
 و تقویت علمی و رضا سبب سیر و دولت و در بر طبت که شناخت
 و دود و صلح و شاه فالج مکه سبب سیر و دلی و کمال کا ساری دولت
 و چهره پرنگ در باب اما را به نیل مقصود و یافت مطلوب مرده گردانید و دیده
 آریک اصحاب آمل را که آیت و ایهت است عینا امر الحزن من حق هر یک
 راست بودی به حال و کف مراد و روشنی داد و شنی طلاقه لشرع عن جوده
 فیکما و بلقی الفی قبل الفایز و و داء و جد و نا مله امر صلا و می بخت
 لافرقی می ماند صیاء طفت در روشنای دل جود و در مرکب و در تیر
 جسم اهل دشت و نامرغ فردا شکر کانه آب کار نه رستم و ستان به نبرد و در روز
 سکارم و می ایستاد و باره نام قائم طاقه فرشتند کلنا جنب فی یوم
 ندی و و ی کالدهر بفرز نغیر این سپهر رستم و کوشش
 بهرم او چنان قائم وقت بخشش با جود او بکمال فز کفر و سوره التندی
 مثلا طر و سبب صیف الوان و منشا یح در و فیه دولت بقا است

و موافق شهود و زینت و بهایافت و صدقه محکمت بحسن انوار جود فردی
 و لطیف اندام فردی و دقت و طراوت و فردی که در جوار دست کت
 نصیت نهند که برت ن رخا که بر یک کف چنان و فی الناس ما خست
 بهر نشان یعنی لکن معنی جمع فیا فیه الجهد و المکرمات تواضع فی
 خاک مرفیع و صغیرت بفرزانه ذکر نعم و ایدای مریضه و صغیرت مردان
 گوهر جود و گرم حال پذیرفت که ز جوش مطهرت باید شال و زین شود
 هوای قیم و در تیش مرزمت بلند چون و سپر رسد شود به ویم و بلوغ
 التندی بر فیه الوی جود منفردا فاذا النقی الوی جود طای صفیفا چه
 النشان لافان سر فی جفالتك الفضا و مقبفا و در زبیر
 قمری همان دین و بزرگ پید و چنان خورخت و روز کار در بر فتح اعلای حلت
 زینتین پیا و دنا ران سرا کرد برای کار زدن دشمن و که جانش ضم و دوشین
 دشمن کوی زخم سازد و در بکار کوی بر آب پرش آب جوش فالک
 تحنا الرقی و اما عن التعد بر می و و نك الثقلان و اما لک
 و الاستن و الفنا و جدك طمان بغير نشان و لک بجل التیف و الطول
 خواجه دانست حق عذرا لجدان **شکستند خیمه غنیمت و کوفتا**
انذ ملک باج التبرکشا چون شهید عرب یک سر از غنیمت سبای سپرد و هر
 پرده کرد و از نظر طریقه سپاه سر و طشت که گمادی بر غنیمت نهاد و جهان زلفها
 نیم روح پر و کسوت سبزم و پس و در بخت اناک المهر جان خلیف
 عیش ندان جائده غصه طریقه تقدس را بدو الوفون بر کسب الله
 من قبل السطوس که در دس بجز را عقد کرد و دی کون کردی با وینا که
 آن قیمتی عقد که پر رخت خوش نباشد و آن عروس نوهار به رخت شکر

درین کار به دلیل شایسته در درین سال که میزد و با یکدیگر آمد و درین
 درین سینه شکم حوت همان شود و در نهایت تیغ زبون و سیلک تش رنگ او
 تیغ هر دیر و چون تیغ چوب در جاس گدین اطفال پکار مانند بر زبان
 طفل به خوابت که بود بهر نیزه نصیب نموده اول سخن جزینها در هر سینه
 زوین و تیر و ناکت سال و در چون نقطه سیاه باشد بقره دیده اندر چشم باز
 کرده اندر چشم پل زهره زنده ناف شیره دره در فرق مار بقطعی حیات
 و بقطعی مرگ باشد فلا بیکل التجهین بدشمن اگر بگفت زنی با یک ناکت
 بر که ز نسبت قوسه در افزوده آلوده در حال که رفتاری پیش بر مثال فرزند
 اگر بخت به شکری بسیار خوشی دارد زیادت و لبس تهای شریح و نصیب کاشی
 این جنات اللیل الفی صیغ بر تر با و خفصوا الصوت کما یخفی
 الصیغ توفیقی که توفیق در کار زده بهی نیز که هر یک بار جو چون شایه قوی
 حال بغیر من بدو هم لب ن فرین مستطیر بکار شایه اندر غم و بکرده است نیز
 پوی بر عرطه میان بر است و بنده پیاده بیک خور در جنگ و آرد و در نظر در نیز
 برقت کین و نیزه عالم را حیات شایه عربین اندر بار عدای او ایضاً
 و ما را استدلال ضابطین در شایه ما بعد منها فی البلاء و مغار
 کما یترکون بن گشت یو کما بنسب در یک بن ستم در سبای و رقیب
 بر عرطه شان جشن بکوی تیغ بر بر عرطه شان مغر بان و در طوط زین شان
 باین بر در و شب بود در شب شمشیر نیاید در دهن آلوده سوی گوش خنجر
 کار در زکات تیرت لبوی بیک هر یک چون شان در بود و جنگ بر در کرده
 و بن قاصد در بر در بان اندر در و ان قاصد بر با گسترده و بر مثال عمارت پس
 سپهر فراخ همان گشته و شکل بر بر رفته تنک حدوق پوشیده و در صورت خانه طوق

شوق حرب در کار ان سینه و در نهایت بیکر لبس درم با یک و خوش بر آرد
 و شب یک یک بر یک ریکاسق و بای یکسب در دزد برده و بکر در عمارت در کار
 جنگ و بکار و کار در عمارت در دزد چو کس و در پس چون عمارت بای گنای به
 بکر در در بای غایب در ان فی در مخرج بحدش عمارت لیا لیا لیا
 اذان لغو الی الجلاء عنت علی الذکاء کما فی فضای پس روی عمارت
 چون بر شریح بره و تقام آرد و در او شین برده و عرطه باینها همه
 مرعوضا مکان النهر من جمل چون عرطه سفردست کردی دولت و در
 با دیارت پیش از خدمت و بخورند منزل منزل در انظار متوکل العرش
 لور میست لیا زهره شوی در انفت بجنوب و در چن قومی که در خنجر
 که شیک راه که زوی در جنگ پیش گرفته بودند و میان خوارش و بیکان
 این من بکار و در کسسان سینه در کار زده تیر کرده بهر کاش در در سینه
 تیر زده بر میار و آهین که در و جوشن در بهر سینه در اندر کاشی که
 بهر تاده دل درشت نهی خطر اذا احقن ان کما ارجل عیونک
 ثبت شر الی الناس عت الغافر یصلون فی الحولها بما شرف
 بعض داید فادس یک دست برده قارنه و در بر آرد و در آن سوره ان شیر
 زهره و در بر در زده کانی بهر که دایند پیاده شود دشمن از سبب
 چه بانی بهر سبب سوره فقی احدی بد پر مانت غم و فی احدی
 الحی و مر عجب و اخیل عتک الی ارجی عداصل و انت القاصد
 در کای شک در قاصد کانی که در دهن خود در باری های تیر او بر در کرده
 و این آقاب نو گستره و بر بر شایه رایت و بای گستره و در دای جرج در چشم
 در غل او گفت که در سر در سبب سوره ان که در شکر و در ان شیش که در کاشی

روده بصفت روی برآه گزیده و قور را بر نه خستیا کرد و تری که پیش
 شیرین چنان باشد که پیش شیرین در سینه روده ملک صید الملوک
 اوانب و ثعلاب حاد و کبک ضعیف الاطبال رتبه بر میان
 روان شد عیشی کاشان الاصولی الوفا و الخلد بعین القضا الخلال
 و کفنی ترش که از پیش است همان پیش نهاده و در پیش است کالک
 و الغیث طعنا از چمن و می و الفجر و الجرج شکلا و سنی و می و طبل
 رایت با و نمرکب ضرورت و جرح با و میخ پیاده و پیل جگر رسته
 و میخ و میره چون صفت شریخ بوزار گسترده زین داده و کرد و میره
 روی پستیصال ان حاجت و دستور شود صفت نهاده مشوا الیها
 باشیان کالک درین شهب ثواب فی ان الشیاطین فرست
 با جوش درای درک که تری شیب که در یک و رزان کرده با نر که در غازی
 حیرت سر کرده ان بودند و در در نهات با و کرد و رب ط خاک و رزان بر که
 رسیده در حال سر رسته و فصول او بیشتر آب رنگ ترش رحم زرق حد که
 و نقل و پایدان رسم آهن تا زاکون او خضاب دادند سپردند سببان
 می خون بنل شده پی پیل زدن کشید و طعنا الخلد شایسته علمها
 و فلان فی الضعیضی ضایع و تدریج می که فوجی بر جم تبر جوشن که در کان
 که در گشته از پس زین بترت و قوت العسان جوی حضرت ستم شمس
 و ان شال مانده از خود خاک خوابا حجت که قوی جو تیر در غشه دل قوی
 چتر عبطر لدر حجاج کعبه و می می می فی غضب لیل العوانا
 و چون این دوشگر پوزان و در صفت شریخ نزدیک آمد و در وقت ربان
 و وسپاه گران عرشد آورده که قضایق پذیرفت جیل در طریق جیل کرده زده

کرده جوق زرقای جوق نمر زده لغز و فرسان شیب چای بقیق صد
 با کفان ها حشی بقیق و می و عطا انا انفرقوا فی و قد جنتهم
 لاخری و ماء ما بطر خجیها ندر الفناء الوی و شیب نهالها انا
 و من الشبان و می خجیها و سران برده و فریق که بر صواب می مانده حدیثا
 جمع گشته بودند و کرد و دیکر روی در روی آورده و یک پیش بودند و در
 چون گشته صفت از جویافت خورشید لغز پیش سوزد و در پیش
 جهان شد و کرد و دریا و نیل سوزان یک از پس پل پیش بر کرد و دل
 خوش و کفنی بر چون خورشید می رین در جوشن کج شده می در آرد و سببان
 یک سران چاکیدن کرمان کران و کفنی بن کوه چاک شیب زک و تان
 روی زک شده است به شلفوز طالع و کلوی می نهال منقش الصبح
 لا بکر خورشید فی النقد مر سببا فخر احمد مالمه بر زین من کلک
 من لا لعل لایس و اخضر فی عین پدید الاسر پدکی نلعب فی هند
 انا قانه حکا غا می فی الغدی میجر و خجی طفلها لکماران قوی
 منهم من فعی الهمند بقیق حکا می بر جوی لیلیا می بالبتض شفی
 عند و نکشت بر چون چک رک بر خط چک بر کرده و بن بر لب و نه
 چوب و می در سبسته کرده و مانده و سبسته زب کمر ل و طاق حد لک
 بسته و کرد و سبسته سر بر کن رجوا و ت و زای ابلیت نهاده و سبسته کاکل در
 در تون چکار آورده و زده زار بر و سبسته و بصفت و ف روی می و عرم می
 لطر زخم زخم آورده و بصورت چک سبب می صده عقد و قور می چک زده
 و بر شالی می به و کت مرداک و قوراک و سر گرفته و شل چانه کوش پیش است
 آیدن طمن و ضرب زده و حلی طراف فار ستمی می جیل علی الشی

خلقت صوانها الخدای فالها الا بدین الضلالتی
 تاراب رنگین تو الماس بر دمه الماس جز در آب کیزد می خورده کفی
 مصلحت پس چهره سیاهانه در چهره شیر بر که هر سوت و حرمی زاید
 ان بیض سپهر فلک المناها السیاقی کفر کرداید او جیل
 نه طریقت زیرا که رنگ آسمان است پند کوش ز جرم بچون بر چرخ کج
 گوشت است بجز انا انضبت صحنه با جفت آفتاب بیض
 ابدان نامرئی بچرخ هزاران صورت سرسودان بران سنان بران
 و بقدر تمیز که در چهره خدا بکون مریب و بهیچ میگرداند و بر عرصه میدان جنگ
 شقایق نمایان گشت در زمین سرکه کن رود در غزلان می رود و با دانه
 عربان جاده خفان که میگرد برود بر چرخ کفی بر سر دروازه و در دانه
 رخی و در شمس و زان بندوی تن در برابر خورده چرخ بفرود و عروق در دانه
 و در البرق لقی بفرود بر سب و ما الطول المکمل و بیانات فافض
 فمن افلاک آلاء فی ان اکثرت مجدا لثی مجدا و خرق سر همدان
 و کلر ایض همدان بر شطیب مثل لکستری جا و خنده ثلث بر شطیب
 اسراج عقیق بر سر الضلع و العرسان و الحزن و دمن المناها اعلی
 الدماء و ان ثلث الفی ابدان الرزق ما کنت احب جفنا جلد شکسته
 فی الجفن یطوقی لعلنا و الا نهضت صفا و النمل عکله شایع
 علی اللی ای معی علی الشیء و کز گران به سبب قدرت خود پودای بر سر
 و لا دران می شست و بیا و دهم که در دراک گردان گردون گردان مرید
 و من سروران گردن کش و کز گشت زهر و در خاک می آید زین
 در دهم که در او می خوابد که بگردد و لیکن راه در دست است و این که در دلی پاد

و نه ترس آب گشته افی خنده و دای میچ سر کون شیشه و نه پیم خفا
 شکل بر فلک روی درم خور سپهرین می کشید پس چون افی گشت
 یا نستان و یونیت مانده اندک بر فتن سحر مانده خورشید بهت
 جنت مانده و شیر سوری که کاه برشت بپای تازی با سینه ی سرای کوهنا
 از بدن طاق میگرداند و کاه در بود چرخ بپای تیر چرخ تنهای دلاوران
 جفت میگرد و بجا پیکان تیر پر این وجود چون صفا مدد کلاه میزد و بیک
 پیک خون ریز جاده بقابن در صحرای خفان لاویدید بر شیش کفی
 که در نزد ترک ای آستان که در نزد ترک زرع و سنان که در جفت کفی
 دید و کفی سینه بر جفت ای و او شمشیر در شتاب هم اندر هوا اگر از
 کباب فلک بر خیزد بغیر لطف من و زین لا یبدی سوی المناها
 من خلیل کاه گشت تیر صیب ابل کمر مؤلف الماک که در نایگان عقاب
 حیرستان برانده و در چرخ کردن مار پران جاده و بکلمه در شب تیر تر چشم نون
 و جرم در زن بگردد و بکس نظر و حدت بصیرت از شش و بهرام که کوی قادر و در
 بر باد و بکشت و بیک نوک و نوک خون خورده و دای کوفه در دل سنگ و سندان
 نشانه گزافکی زنده و در جفت نه پیکان بیض نوک در شش و در کف و در
 بر تیر برینا کشته و گردان تاز و در و میدان با دای بجان نظر از دای
 بر باد و در شب تیر و در رنگ خال کفین به نیزه بر باد و بکای جفت و در کفین
 پر از خا و پیکان کشته و در دل آماج در جرم جیس زحمت سارده و در کفین
 هشام در دل بهرام نشانه و کف جوشن که در در چرخ اقباب که در دانه و در کفین
 آتش خیم زخم و در زهر زهره بگردد و به تیر می کشد و در شتاب تیر و در دانه
 و نوک پیکان در شب تیر و در سینه و بر باد و بیک جبهه تیر عقاب بر شتاب

در شتاب

نفس من و جان من
در این عالم
چون شمع در کوزه
نور من و جان من

پرواز در دست آن عالم برادرش کاشای عشاق ضعیف
الخص فی الشعب المشاش تربت کاه ختم چو روبری جسم ملک قوت
هر چه بسند در بن این داعی است پائی را بکوی دل دان دادی است
این را بوی جان آتش کردیدی تیره کانت را نشناختی تیره تو را بن زیر
و یک پیکان سیوفی در کجایان بر خورده رنگ طرخون یافت در بن یک
سوسن کرد در شش در کوشش آوند مرک کفن و فیروزه گرفت نهان یک
پروا داد و لعلش گوید چو آن یک جبین چرم کوزن در دستان کرد مانی الفی
العوج طاروت بنها سور انجوا و بیج چمن بطان صمنت لدا عجا سها
ی تکفلت ای ثانی ها ان نفیض الاثار از ختم و کوه کوشش گرفت
بجی چند میزان درم کوفه چون رنگ بر کوهستان کوه که در شش در کوشش
سبک تر در سوزن نه تا برینان که دره میشد و بر جوش مانی نهان تر در سوزن
بر جوی بر جوی بر جوی در خود و خود که در سوسن در خود کس بر دین میشد و در سوزن
خفان بن سوزن در سوزن خفان لا در سوزن کوه یا پستان و خفان
چنان که در جرم خفان رنگ سوزن و پیکاه در شب تاری و خفان بن آخر سوزن
و در بن دور و کرد که در جرم می فریخت و کجاست پندری الظلم و سنا
و بجل خوق فقه الذی باله سناش بش کن فرود بر نه کوشش ل شرو
بر ماسر محمداً عالی پناه سنان بجات العلوی منع حرمانی
بشرب الخمر الکلی عربضادش می خورم خفای و نهال بر جرم در کوشش
شکوه کل در خوان باری آرد و در شش سنان سر سنان چون یونانی و نا
او زبان میشد نهال بر جرم تو که جو خست آب حوزد بوقت بوقت حوزد
بر کمال برده مانی خطاه و لیس بر جوفه شبنم طوطی طوطی

نور کل بنا بقدر غدا هر حق الخلق الداحال ملات جبه
صدور اماناس خلافت عن ضلالتها اشتغال و انوار ملک
و احوان دولت که در ملک قبح الیون که یک سوره پیاده املی را نه
کاللیوشت الخوا و سقا العقبان الکواثر در آمدند کایر داران که کوشش
چو با و غزان بر جبه بر جبه بود را پوشید بر جبه نه چند چنان نه
بجی بکوزب البیض جیشک خزان جیشک فی قلب و بیض شال
کل خیزد و جباله بچوینر مایه برید جوی نه لرحاله و چنان شرایری در
جهان نه آفاق پکرت بر شته شحات آفاق و در جواب در طرف
بیسوی می خا در بن زمین بند باشد در جوی ملک در دست سیم روز در
بهرت در خلق تو بکرم طری و در خود می بندگان شیر موری که شمر در جوی پیش
پیاده برده برده ای ترک خون ریز شک راه دست چون رخ و آب طبع خا
با ملک قبح الیون که در پناه پیل در خط شحات نمی اندیشه در میان رفته حرب
و در جوی حوزد و یک لب دور پیاده پیش شحات قیم آرد و ارا
که زیل رخ میگردانید امر در پیاده پیش شحات در دونه و فله یک لب
المتحی صیبه و فله بر جوی المصغر خا بیجا نافع ذان ان لا بصلان
هنا ما نافع ذان ان لا بصلان حنا را پس پست را که صیبه و
شکت پس شرب شرب را که شکست شارب که بر کس که بر جوی که در شکت نه
در حال که در شکت شکست کرد و پیش تصدیران دولت و مردان امور را که
سبک یک در شکت طول و عرض شکست که پیشان عاجز و دهک کران شک
در شکت آن عدت و سکت و است آن سپاه و شمر و شمر هر یک پیش رزم
و قال زیادت در جوی شکتی آب زلال و شفت بهر برور و حال و بویسته

در روز بروز ماه سعادت گذشت و کارهای نوری و دشت و دختر پرور
 در اقیانوس و بختیاری آینه ترمیشت و طایرین قبال بستیال عورت
 مبارک و نهضت خجسته می آمد و بشو بخت و دولت پیرانه مقصود بزرگ و عزم
 خیر و نیکو می شد بشارت بهشت گشت جهان نصرت آید و شمع طوبی بر روز
 نصرت زهریافت فروغ باغ دولت زجمع یافت بهار تیغ بران فتح را زنگار
 ان الصقح علی بدنك ثنائیث كتابیغ الاغواء فی بئالک و بئالک
 بنام شاه جهان کیم بر جریحک میگرد و خلیف سبیشش پیر خلیف مالک بخت بیام
 بفرزدها و القاب بیایون می آید است و ریت میراد فی و انت لک العیال
 فاصبح جالسا یا با مر فطال نه پیدامه اگر ایزد ترا داد بهشت نشو
 بهر دنیا و کزین دان ترا کرده است و درای هر یک بیان بهر هر که کان کا نذر دل آید
 یا رفت شطط در داده ایزد غلط در کرده یزدان **فکر جنک** **فی فخر**
فکر جنک آید از ترقی که دایه اش آید با دامن برین عرض خاک کنان در خانه کرده است
 آتش پای با دوغان در روی آب و خاک چون دست شاه جهان جوان بخت کار بران
 در پیشگاه کرد دست او ابریت کوبه که نه باشد چو دست او آید که در جنگ شتر
 زویدان خاک زده چشم روی در زدن کفش آتش بر روی آب کفش
 اعوانا اما التکرار میج باهر قای و نزل و بی حجاب می آید و انت
 سر به جلان و نر نیغوان المبرج علیس میبید پناه مانا غنیکلیه
 غلبه میوی که کیم بکیر لیر قیض دمه و مسند و زارت بکان مر جی جی
 مرید الملک محمد حسینی که در کال رت او قیض بر خیا اگر در حیوة نودی در پیش
 عزت آب جیاریجی و صاحب جی و اگر نرند کشتی شیش اجاب در پیش چون با وید
 رخ بر خاک نهادی مرست از صاحب روی در چه و فضل و در کرم تا قلمی در چه

لوان صبحان باراه لایحی علی خلیفانه اقبال فافاء کوه طرش
 صفت او آید رودنی و طراوت از روی کار با مر با و زقا ترش خاک اژدرل
 دامت چشم به زمرین و آن از مخی ترین و تبخیر شد روان بخت
 تو آزاره شد چو دل بجز خود بطاعت تو نرند شد چو جان روان چو نر
 از خیال غلب تو چو ستر ستر شود و نیم رضاء تو چو جان گران فاید طبع تو
 نودی سبک سبک فاید بسم تو نرین گران مکان نه یک می عقد که کس که
 شخص کیم ترا کشته مکان امری نازده اصح محمد الوالد لکن بئالک
 لم یجلد لک لک و برای صیب که در شب تا روز آب چو آبی فرا حای و شعی طشت
 ردای هست در سر تران اشرف و امانی چون آتش و د زمر کرب و خاک بر سر آید
 در پیش در خاک خطاب کند خاک چشم آید کند چرخ پست را بکرم خود
 رای بهشیا را و غراب کند و ان ای الامور لک لک لک لک لک لک لک لک
 عن راهب الشیخ فعد پیش پای او خورشید را به خود و گما باشد اگر دای محتر
 کچان سحر کرد و کمال فضل و جمال که بویست از نصایر فضیلت و بیست
 بهین کان یار گرفته است و قاتم خود بکین در کشت سحاب آید کرده با بیار
 در کان کشت قای جانان شده آسمان چون کین پرده است و بهر آن آید
 بزرگین در ب تو دهر رده با بهین تو خود در دین توک ملک تراد
 ملک نورطن تو به نهایی زمین افقاه منوا انزلت و خلق نهر اسرار
 الطایف الاقنای و نقوی و با شد مر افلام از لبت بی ف الطامع الحسای
 و کچن تر پیر که پا بر داری دولت بی پیری دوی و ممکن کز د آب بر روی ملک
 بهند باد آید و بیستی که دست کاری تیغ پیدت پیری او بهر دست نه کینه

بخت

او یوان صلوات و خداوند داده جهان بوی لغت جهان حیران حیرت و در کار تحقیق
 صفدر روی زمین ناصر کفی والدین خداوند مکه و دولت و اعطای راه و قریه
 که روی لشکر بکلام و پیش سپاه و واحد و دین و دولت و باروی ملک قوت
 و نور دیده اولین و فارسیه و کف و کف خاتم برای دلیل کان کارهای
 و با قوت افرس و روی و دولت و صفدری و قیام و شمع و اندازی و قوت
 قناده بختیاری و پیر و قن کا و لا اله الا الله و در دیای کشتی
 و کوه شمشیر کوشش ملک هرگز ناز و چون تو ملک چون برادی تو ملک
 حقیق هست دریا تر است و کف دست زیر دست تو ملک بخت تپیم روزی
 که ملک یزاعلم کند بر تو بر پستیم انشا الله یحیی اذا علمنا بکین طلع
 و انشا الله الحان المصطفى ما اسلم و انداخت و فلا یحیی علی احد
 الا علی اکرم الله و بصر الفضل و در عهد صبی و او ان طوالت نسیم صبا و شری
 در ریاض حسن سیر و کارم حادث او تسم کرده آمد و در مطلع عمر و بیای شب
 امارات جهان داری و عدد و بندی و عدل کسری در حرکات و سکونات و کسری
 افتاد فی المهد یطو عن سعاد و جدا اثر النجا بزمطالع البرهان
 را بمنزل ملک است روی بش بنور کز خسته سحر رخ فرست چنین که
 که ملک تو اینجه است صورت کر بر من است که در بر تو و دور کی پیشین
 و انما طبعه الاطاع و کف اذا طلع و انما طبعه و سکر اخر بر روی از
 طلع بهار و طلوع میمون اوروی نموده و تیار شمس و هر روزی در جبهه
 است و چون مشتری سیاهی و پیکه گشته و شراب و دلائل جهان ستاره و زان شای
 است هوای غایت و ضیق و نهایت ظهور انجا میوه و زان غایت و زان باری
 فضا بر شمار و در مکان کان بجز قیاس سید آمده بودی کان حق که حساب

قرآن شوی منت خدا را که یقین شد کان آمد سبقت انشا بپای
 بانجا نری و جان و زنت العلوفات انشا و اعجب منك کف
 قدرش انشا و خدا عطا فی المهد الکمال کان دولت
 انور بک شمس جان پر تر شود و است چون تا کم شد و در توفیق و سبب
 و فان روی که در جلال و عظیم امر و اهرات دین و دولت است و فضل عطا
 و سبب یزداد و اکرام و جات بر پست و قضیت ان الله انشا
 انما انزل القرآن من ان لم یزده و در وسط ان تقدیر که قد ده
 جان داری است احوال ملک دولت بک نظام در پیش تمام یافت و انشا
 حسن بخت علی عقیقه و کف فی جبهه حناء اجل ملک و ک
 و هر ملک تو بکشت روی بک نوش و جزو آتاب از و دین ملک
 و کف تو داد و پنج ضبط کردن و تیار کتب و در ان نفاذ یافت که بعد
 در عظیم او امر آفرید که رحمت قدرت و انواع سنن نوری تو قیام و تحلی و است
 که برگ و با شجر طیسیر نبوت و انوار و در دار و جبهه پر و در است و در و نظام
 در عقول یسین که لبس و سالتا مری لرا و لا الشرف بعد من
 بان یافت و منور بودت دین و دودان برفت طرای انشا الله علیها
 الا المی و فی القری مخرج شده و کسوت طارت دین فادن کرم بطور
 لیدهب عنک الی جبال البیت و بطریق که نظیرا سطر گشته و زو به
 دین و سبب سلیمان شناسه عود کن و نشین بر الاطمان را کت و بوی
 سفینه و زرق چست سفینه جزو بیت هر که بر سطر نه و صدق بازو
 نسبت بهی برین چون نسب فایده بیان و برین هر اهل مبر الشقی
 او اعتراف و هر خبر با و است و خبر حاده انما حق و الذی انشا الله

خبر جانان الکبریٰ آگشایا هم دوقره و جهره و قد شاره و دار پیر
روزگار برآورد و کار و فرصت بن آسینا تیر کرد و درون برکت حرکت کرد
و بنگام حرم چون قطب را رخ قدم شک ثبات سکون نماید کن طریقی
لایق از آن کن ظلال غار بلبل هم پیر دل شکیب و بهوش دای خوار
هر برتر از عالم آورد و دمت و نعت بر کجای عالم خیزات و در کسم طاعت
مقصود دارد و هر که که آگاه دارد و آگاه اند صاحب صمد و بیاض کل و شست
روز و شبی غایب کرد و در دست شمشیر رخ و زبخت حیرت نیک نامی شمشیر
کشته روضه شد ترا هم و در مشا هم و جب شمر و ذکر صلح و شست و کج
برخیز روزگار را دگر کند و من با حق خیر اجدالتا من را جز بیعت
بعد از علل احوالها تو کتم بدی آتو که کار چو کاری تر از هر دگر
حاصل آن بخواهنا زبخت تا غایب ماند از صحن بویا بیا بویا
و چون نه کار پیش پای و غیاب جانان در ای ریح و استغفار با خوار آرا
مرکت و استغفار امور صفت می پذیرد چنان سازد که در عهد با یون و نوبت
همون او حال انصاف و انصاف تر و تازه و بر و مندی و آب شمشیر و غلب
عقاب تیر عقاب طایر سر فرشته معصوم کجای کرد و در اول و بویا
طیور و در وقت جد خدایه خواه که همواره عالم آورده شود و در بنگاش
قرصه یک و بل غم پایست قاف تواری نامه و دست هر و برای
بیا من تبار برین کارای دلم در ای سعادت نماید ظلمت بخنی
علی الرحمن طاعت ان اخلص العبد فی الطاعات و باجی و در هر حال
برسن چنان بر سر من کار شیم خرد و با دستیم و نوح قیم احوال و حال
پادشاه که درین وقت دولت بخت اندام و استغفار چه کرده است

و صایزه دیده رود اولی بشینک المکارها ارب حقیق
اولی لولک الحار جان و علینق و حبت اما هم مثل الکعب
اما من الهام من سخن هر چه گشتم لاش بین غاری کن در با دل را بکن
لقد بذلت لک بعضی ملائحت فاستبقتوا ان جبر العبد بالانفا
اگر چه را را سوی کار بند همش بکاست با نایب و بعد از فراغ طایر عارض
و من غم امور او هر روزات کتبه الوفا و شستن که شستن و شستن است
در میدان کوشش با و ان گشتن فرمید و دمت در با نایب احوال برکت و کج
تایکان و وصل کج و کان کشیدن کشت دمت آورد و در بزم کو بر ریح
روز در زم خون نهان شبا عدایین الشهاب و بکشد فنا با طاهر
و نا با طاهر و لغز لیل الدنیا عکس کند لا یصح الدنیا و اکثرها
قوان و همسرس و فرمید بایست برین در پیش رفت و بسیار باشد
و در باب کارها و او و کشت و کشت و اطمینان پرده عشق و عشت و
اگر او کشیده شد و رایت سرور و سکوت سر بر او یک آخرت و نوبت
خوش گمان رخ نشا و طرب بر افروخت و نیم صبا و مراد را بکوش و بزم
رسیده و برای غم استای بزم رنگ زرد و آینه برای دل بر زده و کاش
جلسه عین عجبی عالمنا و حیز چنان نفع ما ششمی الاذان
شعر و ما یقوی العیون من المناظر محاسن در جام و توره گرم و
او و شستن و آن بر خسته ایش از کشتن سر بر زده و در کشته
بر خسته زخم طرشت چون نفع بود و دمت در جان بر خسته
می چو صبی دزدی در غون غدا کج در جان بر خسته کوشی ربط و کج
در خسته با شستن زرد و زان بر خسته کج بکوشی قمت بیا و زان کج

و یار

بجز آن روزی که بر سر بسته نای پیکش در بانی بسته بود از چشمتان برون
 و هم بس این روزی که در میان رنگ کارخانه چنان شد و خط رو را می جبین
 زهره را رنگ برنگشت ترا رنجه برانجا می که نوشی ای در هم بس نشی زهر
 رسا قمع پر دین سپرد ایوان دوزخ شیده زهر رنگ عارض ال ذوق حباب
 خوی تیر بر سبخت و میج که می گویان مشتری علت برسانست شکوه
 آن جبهیت خواب مشتری بندگی بقای تو کند الشمس نطالع فرشته
 و حجب و الیک بر طالع حلاله بانه پدیدگی استخوان خلعت و دریا
 که اینجا پرست آفتاب برستین دست و آتش برستان دست
 و گویان در هر وقت بدین پریوش در گوش جان که در و طوق شوق بایان
 سرود کفار خد در دوزخ و نه ننگه ساقیه و چه گویم که چگونه در آب
 که در گویان در دوام منبر کوفه شایسته که بدین معنی اگر شایسته را بدین هم بزرگ
 براندر گیرند شهادت اجفان شمس لناظر و معاد بدان و مسک
 لناشوق و در خروج با ده در خوان کل خیری بر عارض خورشید روین بار آمد
 و در عکس شراب در خوانده و در رعدار آن رنگ لعل چنان گرفت مکانه
 و الکاس فی بده ففضل عارض الشمس در عکس شراب که تیره رخن
 چه سان لاله زار است چون مل شده کل در آب بسته در جام شراب خوش گذرد
 چون آب نروده بر شش و غرض حق کن عذرت عطار چلهای من و مصلحت
 نقصند و صحرانست الهیام معانی معونه غضب المعول کاتما
 لها عند الباب القمال و ما یجی بخروج مع المنرف کاسها کما بخیر فی
 در مدد و الیک دایمی کفی خنده آب در افق جام برین طبع کرده است
 و چون بر آتش زمین اکسید شایسته ال پزیرد می جوی هر لعل بر خیزد

شایسته فلذلک اضحی المرح من سمانه زان می کربان شود شمس
 انکشت کند در آب زورق را تا بر پند الوصف الا اضا عدلک ناسر
 الجلیل و الیک سمانه حجاب ران می که چون بجام خود رنجه ننگی کوه
 روشن خشنده آهست و لب بخورده بالصبح و پال در رکعت دو مانا ده
 نوش در شراب رنجه چون ناف و بران حق می گشت مالاج شمس
 المشرقا تفرع العجب لشمس الزمان غریب می به شد در شمس
 خورشید شد زورش برآمد الیک بر طالع من فرید چینه و
 الشمس غریب فی شقایق خد ملک الجبال و البساتین کما تانا
 حسن البریه کله خیر عید و سپاس بر بر عید و غنای می در
 دغان قنایک و قنایک در دست سلطان خدی شد عفره کما یفتک
 لو سالت سرایها ما سمعت یفغان و کثرت ضغائن الفان
 انی غدت صریحی من با بر جل العطار لانت لک صحن نشوا
 فضکست فیه فضا حث فیه بالشار و کرمه برین برین زری
 خلعت چون زری خفته در کان بماند الوی فی زهره کجی زمین را زمین چون
 خلعت و دران بانه ترک می که بر تعبیه زلف تا بر در شسته قنیه را
 تاب میدد و برین زخم بد حیدر بر بند دل و جان عشقان فیه می گود
 چه چای قرطی هم بر بسته زلف شمش چو عطای زره پر کرده و حیدر
 و در شرم هر چی برش حیدر زلف و سپهر از می چه در در کوه خورشید
 شمس منبر فرخوار که زلف دانه برین و جسد حنا از امان می
 نظر عطار و منظر خط و فاش رنجه بر خفت کوه سیکو چشم ستم
 زخوبه و دود و در دود خنده فاش رنجه است کاروان در کاروان

شکوه

از برای آنکه در جای بسیار تنگ و بسیار تنگ از تنگ از تنگ
 اسفر عن صبا و اخفی بر ارج عریض و ارج عریض خند
 و ارج من لا اله الا عزة صبا و صبا و صبا و صبا و صبا
 پری چهره که کل شش اسر در دست نقش کین لطف و رحمت بود کائنات
 علیها اکل عسل ملاخیر و حسن و ارامت و اجمعت بلا عسل و عسل
 سرودی دل خندی بت و بر سر خم خواب فتنه خفته را پدید آورد هزار
 فتنه بر آنست که فتنه فتنه که خودی شود پدید و خاصه الشیبه
 طاهره نشاء فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 پر از شکر است تیمم عریضی شکفت از خوش میگذرد و در پشته ترین و چشمه
 نوشین آب حیات می بخشد و در لعل کین و عین شکر و وقت روان میگذرد
 شفاها که کین لا تخلو و قد وضعت خزانه الحار فی القوه العسل
 در آن قبل عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 کائنات فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 نور افزاید و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 شربت روح در دست میفرستاد جمال بعضی الطوفان عطا جلالت
 و فخر البین الشیخ اصبح حلی و جمده و اللیل فی غیو الدجی
 فیات عن الاصباح و اللیل اربع آن چون صبحی که است چون عسل
 پرست پیران است در آستانه رویه چون کوستان باریک لب کوچه
 دین پر دین رخ و دره و قن میکن دل بپوشیدن نوشین لب شیرینان
 بر رخ کار دزدی چشم سحر سحری در بر پر ششتری برین بس جوان
 و لعل روی عرش کین زنده و فتنه در آن لعل برچ عرش برایشین

مردان و هر که شربت لب کین شربت و در کین بسیار شربت
 می شربت و کائنات کین بال شربت ناه الدن فی خدوها و ناه
 العقیق کل جز او برت خیال و در مارا خواب خور دهد
 بیضاء لشری فی الظلام کین نور او و فتنه فی المهار و فتنه
 ملطوفه بالورید اطلو طرفها فی الخلق و هو مع اللیل و فتنه
 و ترک از جل ریب و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 حسن و چشمه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 پیران و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 برکتان زلف زده و برکتان برافه لیل و اللیل و فتنه
 کائنات کین فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 الوشاح و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 استلیم فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 او صفت و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 حوله لعل و فی اللثا و فی انما بها شرب کلاه فی برج صفراء
 فی بیج کائنات فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 معلفه ثبا عبد الخط من صطرب و در هر در شک آن سید
 روی فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 روی چون حاصل کو کاران زلف چون مار که کاران غمره فتنه
 در روی مصره کین کا طبع بیماران زنده آمد کین شربت و در ش
 بسته از دیاران زنده و فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه

دشمن ز جانی مجلس اندامها و نفع از آنجا که قاتل نفسی الحان
 الحانها ادا ما (خلاف نفع النفع) چشم از برای نفع و کشت حجت
 جان از برای او بر کوشش حربه و کوشش از هر گسل و دیدار و عمل خست را دیده
 غصه بخورد و در چشم خرابی بگرفت فوجها که از اینها جدا جدا
 و صفتك معذرة من طاع جبینا دیدار تو و صف صنعته جان تو
 رنگ نقش اند باروی تو زنده باغ جنت بازفت تو و عرش طرب
 کشف ثلاث من دایب مشعرها فی لیل صارت لیل الی الی
 و استقبلت فی لیلها بوجهها فارسی العرش فی وقت معاکم بصره
 دل افشانه روی و سوی شیشه چشم از روی او من و مسیح برادر جان بچه عدل
 عورت و امکان و منته سرود زخمر رود آد میشت از عورت تو و خمر تو
 هوی صبر سجده دیده طیارها و مسعود از غنای طار است سخن
 القلب الککنده الخناه فان لحن معاطف الرض بصب
 الی لیس لها الثبات و لیس روح از برای جادان دره در قص می آورد
 و بنده و کشتی ای بر سر از شمع کل می بکند و از یک در چشم رنگ فارغ
 می راند در پرده شرم رفت بل چون ناله چک او بر آمد در نغمه جان از برای
 عقل گشته بکشتن بر در آمد شسته عشق و ستایش نماید بود چه در آمد
 طیب ما الغناء فی لیسافا (الندای طامه کا لطیب الغنا
 الغلوب لما انطا صاعها القدر تنوای القلب و زخم کرم زخرد
 پرو و نرم بگردانید و تحریک او را در دهان قره و صبرش بریزد
 قالم عشن باق ما درین فیله النبلی بقطعی حسن مثال بجز
 بنظر طاهر فاطر بیتی عدل اصباح او را درین فاصیل بفرق

و افند سخن در بزم کسایه یعنی چون بر دراز چاک بکشد و خورشید
 دیده چه در نماید بویخته زخم که بجز بزم از برای بزم بزم
 و کبریا که ای روی و آسم در کد از می آورد فرستاد علی نماید حجت
 مشق علی صبحر با مخالف بکن نای فروخته ناله در عدد دل باب
 بر آمد و نه ای بایس که از غره و کفن بر روی صبح و فصل برون بین
 فضل بویته و نهال احواسشان در چمن خرم خاص آکشیده و سر و صحن
 هر یک بیت شرف مکتب و کتب است پرست در شرف چون ستاره که
 گردان و در آمدند گرد نام است که شرف بر سر که دست سخن تو بر که برود
 و بر است و بواسطه نظم لطیف و تشریح و در کمر سر بر سر نایم کردند
 و با لفظ و ادب و جرات و حب و راجع و قالب را در روح میزدند
 لا یخطفو سرع الخشاء انطفاوا و لا یمازجوا نزل نزلها ما کفان
 ملک با کاشان با بر قضا و بهشت قاهر روان بر نفسان عشق خودشان
 الکن و هرگز از آن بخان متفرق که جمع فضا و ادب و خیرت کارم
 اخلاق بر عطر و بهجت سم آت در بر برافش خورشید و صفت بایید
 سرا و بیکد معان لو بدت لظلال لیل لغای بضمونها الاطلاق
 بفر ما بید و سواد لکبر طرما کما یعد و ابیاض الطرس جبر
 و لفظ و حق لو شدا لیل البید الفصیح لعدن خضر زلف
 تو روح در چه بخت برادران معنی در دیده دارد بر فضل تو و عطر در چه
 جاد است برادران کنج پر شید در دره و خدا کال بنده پرور که کوی کال
 در انواع برادران جاد از ان کی بجهت و دایه قدرت و کمال کاری
 در ادب و ادب بجهت از ان نموده در مجلس بزم و کاش می روی بزمی و شید

شماره خود و بر حسب ما میر جلال علی چون نوشید بر سر خاک کعبه گواشت
در صدر از اسل سپید و در دوارچه و نور از پیلان و در کار و بیشتر
که رفتن از و شهاب و کجین برق و باد و بوسه خاک طبعی می نمود و در کعبه
کرد و لب طافک محیط است که بر سر سید بین صفت آهسته تر از خاک
شماره تر از باد و در جوی تر از آب سرازیر تر از نار محشر از پنج
عن بلوغ مداه و پیوستن التاج و خمر جبر و برق مثال در شک بیشتر
همه تن آب صفت در خوی غلبت می نشست و در دل صبار حضرت پور ادا
خاک سر سر می بخت و آب روی و در سبک کلام و قبول تیر کام می سخت
و در سر سر سید و در کعبه شمس ای دست رانی می برد مکتب مقرب علی
معا کجلی صخر حطه التیله صریح کعبه نزل اللبده خال نشسته
کا نزل الصفا و المشرق علی الدار جاش کا اهلته ادا
جاش من جمیع علی جلال مسج اذاعا الشا جاش علی فا اثرین
الغبار بالکد بدل المجل و در بر کعبه و ف الو لید ترا شایع کعبه
بخط مو قتل لرا نقلا طبعی و سا فا لغامه و ادا و صخرین نظیر
تغفل زینکو چو تند و بقرخی چو بامی بر بری چو طک بر کشی چو عقیق
روند و ترک رفتن زمانه و کوه چون جرد ترک جین زیندر پرتاب و چشم او
چو و لولا پانده زنده و کوش او چو و خنجر برانده ز قلاب و باره و پشته
بان بختی از جوشن کین می پوشید و رنگ مرد در شبه خیمه بر تن کین
می ساخت و در زنده و جاب و سبیل سحر بر پر پهل جابت و بود و طریقه
در پان عرض دومی بخت و در غلب و سینه لون کعبه و پشش و پاس نمود
و در دیده و دانه نام که در خنده و شش سیم نو خنده هر سیکه و دانش سر و چنان بر

نوشته

نوشته با لامریت و در پر و دره باستان طایر مرز و کشت کا تن التیله من
فی مهاباس علی جلد بخت مرز نایج کا الرق سافل و غلاظا من کین
حوا و الصنایح فاصفها بحسن صغر لافعل التیله نایج
چون بازگشت و در کعبه و در لافعل خورشید و آب و راحه و در
زیر سینه و طوطی بود چرا هر صید را که باز تو کمر و بر سر مرغ تیز پر را در اوج هوا
پیشین خاک می آورد و مقدار و محفل را بخون کبک و در دومی لایه قندون
بکمال باز اندون چکان در هوا بر سر برگ خون و در عرصه صید بنا
اثر و کان رفیع و شش بدور ذی مقلد شرع فوف الحس و علی عین
الشبا کا مخبر غلام مفتحا بالعصف و هامة کا محفل و در و ج
جو منم بخت کا ندر و فنی الا مطر و فنی کا مفصل المیز که
او کجی الطلع الفطر و فنی مفصل المیز که انکس بلصق فوق
الدشبال الاحمر ویز بر جره و دین ری خطی می خیزد و بر سر کعبه
قالبه می کین می آورد و در سرعت حرکت مانند باد و در صحن خاک می کشد و در
نیش چون آتش و آب در مغز و می شتافت بر سر تیره و کلب در کعبه و در کعبه
و بر سرین و سیر صید مصر و می بخت و بر تیر کا لمس باخ و جف چشم شکاری
بگردد و در می می بست و بیشتر چاک و دمان راب جان آه میرزد و در حد و چرخ
مثل چون در حد و قال کین می نشست و بر دیال کابین باب بقع رکن می کرد و در
بانیاب لول نام چون کینه و بنار و در می کاند و در خون چون تیر می کشد و چون شون
می نشست و بر خار و خار و کل و کاف و فنی شانه و در رنگ و در یک صفت رنگ
زیر می سید و در کعبه صید کاه لون آتش در یک آب روین می زد و لاجل
هر صحران و در کعبه کز کینه و در سینه العریب و مقلها سا بل کجلی

نوشته

و قد جلبت اشعاعاً في هذا المذهب كمثل رصفت بيان شمسها و كجوزان نازنه
غلامه و بجان كبرك كروى هرگز نيك كنه جزو بوى بروى نكار شيفته نيك
چرا شد چنان بست كوطفه او كوكب پيكش ز رشك شده عروغن جوشش
در آئين دوزخ روى ملك نكاري در نيك برابر و با بصفت موى برد و بيش
زخم قل برق و صفت پدمى آورده و بيش ناياب او در ج صيد ميكند و دوزخون
نومان چون بند و قبول لعل هم ميكند و در جوش نكاره عقيق ناياب بر سر نده
ورق و در نيك بزمه كاخره نيك ميكند لدا نادر بريكه المفضل كا نكا
بنظر من مفضل بفتح جلى و كبدى المصطفى با نبع مجد و انور
لم غدا فل اداى جى و بذاث الا در جلى بكافى الوى ب النقطه
بفتح جى و نكند و انك كل فى ذى نسا جلد غل غل و بفتح و ان
حالب الجمل نيك لى و بفتح جلد المرسل و عطفه الظنى و بفتح المفضل
افترع و ان و نيك الاصل و بفتح المهد بفتح المفضل و نكبات
فى العذاب المثل كاتفا من سرغنى شامل كا نها من قتل فى بدل
كا نها من سرغنى هم جلد كا نها من طله ما المفضل علما الفضل طه و نسا
الا كحل كفى كه در سر و ان او بجان پنهان كرده بودند و در بجه او حربه
فان و نسا نكته فائز من كسب المجد و عطفه ظلى المجد
صافه كسب من ماه بنباب بن الاكر الصخره مثل النبا بفتح
الرفقاء و ده و ان كه سر و ساركان شيفته در او نيك و نيك وى آسان
چونك زن قصر نيس و ديوان او سر و برق برق صفت زير زير آورده و نك
بسال اخ و مير زهر و جى داده بر اثر نكارى عفاف كدران بر كره
لنه زمان سمنه شى چنان چنان و ان و مرگش پس كوش چون با و آب و نسا

ایضاً

فانك ربي

خاک مکتبت و باد پای راه پایش از درج و پنجم دست و دان سپرد
 شاه کاالخری منصلنا اثر العفارب و الشیاطین بر تیر کشیدند
 برکشه راضی بطور اندکش ندر زنده دل چار و نیش محکم شد پش زده بود
 چو زورش زده پنجم دزدون چار مال و اعدا در شرف الصلوات طسا
 کیمت لایحق و لا شیت کوی انبی جان و چون تضایف خط روی سبز
 شیر میشتافت و که نهنگ جان ترش لبان قدر بد و زک آسنگ یک
 میکرد که در کور او کندش بسته دارد و داده داشت که در شیران قدس
 شک دارد و مرغله که در غم از تن او دیگر دینی را سپید که در ملک لای ترا
 سار و بنگ دند صهار لمرن الویش و اخلاص اسفند خیر و بی
 و خضای و فیال و دریم شمشیر و شیر سو شیر چون رده و ده و جره
 و شیر مرغ و نه شیر هم زده و لزان شده و کوه بر بنگ و پش بر شیر زدن نه
 و در محاب تیر چک خون مار بران شیر زدن راب طایر بر آرد و بر و آل مرده
 چون بر و آل شیران بت بین چشمت کش و دل و پان در دل شیر شتر زده
 لعل بر جان گرفت و در غراب خون شیر و چون مرده و غوطه خود شیر زده
 بیش نه پست زده کرده چو دشمنان تو دم که ده پش نهان چو طغام که در واک
 و دان چلیم اسد و مراحتک لهنر خصایه معش فربص الموش
 مندر عد توانش ای که کبر و افتد عکس شمشیر شود بر مرکب سبز
 شیر شیر شتر زده در پستان و در انیاب و دان شیر نیام و نه شیر شتر زده و در و
 در طغرا خون ریز مکان و اسما تیر شده و در چشم شیران چون و در چشم
 کفتی یا قوت و محمد و سینه صفت زده و در حقیق که کمر و دل و زده و کسب کرده



مانده و از آنکه سبزه زرد زده می آید و آنست که آن دو لاله زرد و سبزه زرد
 کل زرد می نمود و چشمش روشن چشمه خون شد و زدن بال کردش بر دوش شد
 سر جگر چون فیش لاس تیز چون سوزن سر می کشید و زدن می سخت
 آتش بچک ز غار اهی کرد و میان سنگ در شکند بچشم با خون خاک
 از گفارش چو قطران شده روی خاک منخسبید بر القوان سبزه زرد
 خلیلدین چیلاد ما خوبت عجبنا الا تظننا عت الدجی لاسر المربع
 جلولا فی قحله الرهبان الا تراه یعرف الخرم و الخلیلاد بطاء
 الشری من قضا من شهر فکانه سبزه زرد و سبزه زرد
 حتی یضرب لیسد کلیلاد ضربت غافله لخطی نکاتنا و کب الکنی
 جوانه مشکولا مانا الی جمیع نفس فی مراره حتی حبس العرفه
 طولا و یدق الصدور لاجار کانه یغی الی ما فی الحقیض سبزه زرد
 و کانه عرفت عین قاتی لا یحب کلیلاد جلولا دوم در زرد پشته او
 چون دانه بر زرد پشته عفران خود را حله کرده بن جوکان درین مایه
 زرد بر آرد و که با دانه در برق صفت تشکین می فرستد و که بگویند
 فضل صولت قضا و قدر می نمود ضراغه اهرش الشرفین فی لید کاشند
 و لسانی الغایب من یح دهن او فرخ چون مازی پجو در غار سبزه زرد
 کام او پس صفت زردم بر کرد که صفت زردم باک و دهنش جود و صفت
 دست و دهنش چشماهی پندار کف و تشکین چون سلطان پند در سبزه زرد
 شده پنهان پشته او چون رکوب پشته و دهنش عفران بسته دانه
 سبزه زرد چشماهی صفت زردم بود و جود چون قضا و قدر که دانه

بما

از کمال

بما در دشت که سبزه زرد می آید و آنست که آن دو لاله زرد و سبزه زرد
 دای بود و کمر که سبزه زرد می آید و آنست که آن دو لاله زرد و سبزه زرد
 کال شهاب و در عقاب جان می پر سبزه زرد چون توکان کردی بزه
 که یه کانت را که زده کرده و نرگاری زده خورشید شکوفه پسر
 الا و نال فی کل بهجر ففاصلان نال لغانی خول او انبها
 حننا ان سفا شفا صداه یحب للقدی قی حو یل و در هم کند
 کرک و لغت و هم طوطی و سکر داند و زخم خد کل شایه و شایه کون قرین
 بکود کجا روان شود از دست شست او و خدنگ که هر دو در پیر
 که کرب و در قار چو زشت زشت از خدنگ پیش را کند خدنگ و دیم را
 نشانه بر سوزان و پیک و لاله زرد از تن پیر او داج می کشد و در سینه
 و دینه و دوش کیش و ابلج و پخت زرد و قصبه کشت بر طبره هوا رست
 ربیع شست بر دوش قفا که زشت طوطی بخت با دجاک نوز که در نیم
 بر آرد و دست از بار رسیده کان بهر سر بر دوش و در کان پر زده کان
 جان که پیش او آید و پیکان زهر آلوده با کمر و کشت و در صفت شکاری
 چنانکه در صفت کشتی راه می جفت تیر چون دانه زده می زده کان چرخ و کمر
 لغتی محوری زاید خط استوا سدد و سبزه زرد ای شکاری را که شایه
 سوزی و محوری خط استوا کردی را پیش پیکان و دوشش در برای سبزه زرد
 شیر چون شایه کون زشت را که دای دانه و دیک پیکان و دوشش او بر شایه
 شیر چون کون بر زمین یک می کشد و در دای صید بکود و در کون در دای
 خان می کشد و در دایه کور مانده تا در میان چشم کون بر رفت و چشم

بصفت و صورت سوزنهای اهل ب صند میزد و سوزن در با لمس قدرتی
 یک بر سرین کوزن میزد و شکلش فضا و در بریدن آن که در شکاری
 سوزن مثل بر سوزن و جهان فراخ در چشم و جوش و طپور و سبیل و چشم
 سوزن تنگ میزد است کفنی دیده بر و شیر زخم ناک بار یک نیم سوزن
 کشته بود و سوزن گود و آهوا از نوک و پیکان بود و سوزن تیز تر از آن
 بود بر پیکان نشاند و می توان بود که گین چون بر آهوا و بستی نوک پیکان از گان
 و بستند از تنغ خنجر و پیکان گود آهوا تنگ ناف از خون چو تنگ از
 بهر آن و افلت بعضی سوزنهای جلد و فید لا تا مار الساج و
 بجز الموالی و التها عجمه کخطب الحلال البس بستی و در تنه
 شت گانه از آن یک تیر و در زمین میفاد و پست از زمین بود بر عقاب
 کشت و اوج بود و اوجن حواله برنده و درنده و غلامان در کشت و در دست
 بشمار بر شکاری زنا کشت چهار یوز کوفت کوفت آهوا و در پیکان سوزن
 کشت یا زان بودی که گند چون شتاب ز قضا و دیو نرند شد بود آهوا
 فرودین از پر و زو و پست و شاپین و خاک شکار که بکون شکاری کشیده
 و درنده و سوزن فم غنای و ب طار و غنای یافت و گود و پست کوزن و چون دان
 بهر آن کوفت و تنگ و در یک رنگ لعل چشاند و دیو قوت را به پذیرفت و غار
 و غار و باب روی و تار پرینا شسته اند زود و شیران زین شسته
 پر زنده و مرغان رسیدگی که هر سوی می بخورند اگر کشته و خسته ترند
 نخلت می طلاء الفلک علی هر مچاله شتاب گان سکا کبکهای
 لست معصفره فوق و جلال الخطب در دزد و کربندگان و دوله غرم

میژن و شط کوی و چوکان کوزند و بر مرکب نایر حرکت و جنب
 جنوب رفتار سوزن کشند چو به چشمی کسور و چون خورشید شکستند
 دشمن ز کسور ملک پیدا کرد و بر چرخ چارین خورشید چو بر سوزن
 کوزد و کسور ملک بین علل جن و ان کا فاشتر کا نا خطوا اهلها باله
 در دی بود که با و پان منقش و منظر میزد و سطح زمین از نخل کوزن
 منقش و منقش زهر کبک نش که در یک سده و در یک برند یکی مثال
 دویم نصف و سیم هر مرکب است کوفت و پانین بر سوزن کوزد و دویم
 زایش و سیم زهر حلقه شتغ فضا و اعتها کا الطور و خنجر الساج
 فی البس و در زهر فارنی کوی که در خم چوکان سباحت و و پانین
 بر عود خاک میخت مای بطا طلاء الفلک و طرغ و سیر الهمام
 فقهی بجا و بر نفا و ما بسج لوی و بسج الخطا و با تکمل زین
 و سستی که چون کشتی زیر تنگ او از دوی پست اندر کشته چو بر سوزن
 سوزن پیش از هر سوی که زهر کشی با در تنگ چان برود کوزد و زیر او بین چو سوزن
 زیر یک چرخ استیا در بیت استین هم از دود و هم در چشم فاش چو بر سوزن کند
 چرخ و خاک چکان و سرعت سوزن زهر خاک خاک یکدشت و کجفت حرکت
 بر اشب روز و دود و بهشت سبقت کوفت و بهر سینه و پانین بخور
 الفلک فی کل لیکله غنم لرمین در و ما حمر بسج چو کوزد
 برین شش درم تنگ چو رشته برود آید زین که ان ای بر ش
 فلت لا لیل طلاء و افلت فلت طلاء کفل زود و هر مرغان از زین
 نصب سوزن بر دوزن شت در غرق و غرق غرق سوزن کا فضا فی فضا
 فی اب بجهت و استنفذت بعدان استنفذت علی العرف طبعش

حق اوبرق روشنست هاشم بن علی بن ابی طالب و در هر است تیرش گزیده
 چند که عالم است پویه اش ای پویه چند که گزیده است که خوش یک خیزش
 یک خاستن پای از دست خاور در با خرمیناد و کاه ازین پس گزیده یک
 جتن دست از کوه زمین بر خیزد برین میزد نقش پرگار از کوه گران
 چون کل من بر خیزد ازانی کل منبت شعری جیمه خط خفته
 هجاء الخدم ما نذكرك الا بصارای جبره حیث یفوت الخیر
 و هی نصد من کانا عقدا لبحی بطیفا کانا لبحی الخیر
 و کوی چون مرده در کف مرده باز بختی که سیکرد و بد کرد در سر مرده
 میدان بر مرده و بجهه کنان رخ فاک بل کوب می بوسید در دست
 چمن بر زمین بنه خیزد و با تش زخم بر جرم ماه و رخ سیاه بدید که در
 ناهید دیش کرد چرخ شیدوری بوخت یا شتری را کمن قار رخ فاک
 یسد بوخت چون زهره زمین برود کوی تو دی چرخ مانند نهالیست
 در انجا کوی میدان در کوه کوی آنکه تو چو کانی کوی دورا بر ماه شود ما میدان
 سر چو کانی چون ماه بود کردان زنده هم کردان در کوی تو زنده هم چو کانی
 شد کردان در هم چو کانی بال استا برین دیار غلبه و بر کاه صفت
 بر عرصه میدان بغیر سر بوشید و در سر کز خاک بدیده اخذ که تر می کرد
 یکی کوی در هم چو کانی کند بر آن ریش ز می چرخ کردان کند که در
 کرده روی چرخ زبونس بر فتن لب ماه را داد و بوسه چو در او در
 بکه استیش بچو کانی هم در چرخ بکشد استیش و کردان در بطن بر سر کانی
 مرده در اعدای شت ند و سده بر سوده خوش بر می میدان تا می کرد
 و بهرام در این زخم چو کانی سر در پس بر رخ رنگ آمان یکینه در

شیر کرد و درون از دست کوی استی می رفت و سیم سر شد جهان جین
 بالی امید را در یکشت و عطر در دهم چشم زخم و عین الکمال آن کید و صوم
 و جین ماهیست میگرد ملک کید و میگرد و چو کید و جام در مجلس ملک سرور
 سینه و چو باز و کوی در میدان کوی در شتری ساز و بدولت کوی در
 کوی در ماه و سنا زده است کوی را چو کانی **فصل فی بیان حال ملک**
 ناظم آلی این آثار و شاعر مقامات هایلان لارالت ملقه لطیفه
 العبد عن الانصرام روی است بد کاه آمان رفت خدایک از خوش است
 خوش شیدارش رخ شایگان و خیزد جهان در نی نادر و در دست
 طبع و خیزد همایش ایمان قدر و جاد و ریش خن خاتم من مراد است
 هر که خاتم روح تو کرد در کشت سر از دیکه برین برود کند چو کانی
 و چرخ بر این بر درک و اصل هر چه ملکک اللعین فالیا
 و در کس طبع را بزد و زور شاه دولت قاهره پادشاه و کوش و کون
 کوش و قاده دعا و ایام را هر چه و بهداد و پیش تخت امان
 با لیاس و لیت و است و خنده بزمی لیت و از لیت و کرامات جلد کرد بدست
 بی عقد بدیعت بر سر سینه در پنا و در خون که پوند و چرخ عقدی که چرخ
 بود بر کردن لایم زور که معان و شبنامیک بالکدی فاصحی شایر
 لیثانی نظم شکر تو بهم می چو کرم در صیر نقش روح تو کم چون می کرم
 در بیان و برسم خدنگاری کهای طری و تو باد و نای تازه من مجلس درم
 صفت کخته آورد اگر آب در دوی قول و لطف بود و انقاس یا بد در خط
 آن عقل غریزی شاه در شیشه است در رنگ در قده عقل کت و بجهه
 که از الفح اقول گویند محو پذیرد و در بلایع در دایع مهر آن کلمات

که در طینت و طینت هیون ابلج کرده اند محاسن مزج عز و قوت و شرف
اطلاع یابد و نظر کا بر شمل عریس و نفایس شاک و کم جواهر رز و هر
منظومات و مستورات شود و اینجا رنغا غر و کار تاثر و بسطه دیده و بخت
و منت سبب بکوشش رسد و این تاثر کج و دهنه فو اطر شرا و دنیا و نیت
های بسیار فضا و فضیلت کتاب لورانه الکب فالت مشق
الحسن لقر الکتاب که هر لرد و خند الحناء مابنت بر شفق لکله
و تر الشحاب سون کت عاشق در زنجیت چون چهره و در تله جهت
جرا عوفی سرور شادی و لرا ابدل شط و حبت با تصنیف سخن دران و هر
و ستادان محکم که بر مرکب مقدس سوگشته اند و در میدان بخت و بر حبت
کوی کال در جهان ن ر بوده اند و مقابله و موازنه کرده و کیه رای عا را دیده
اشراق که حکم عدل و شاهی صدق و ناهدی بصیر و عالی خیرت و نیت خرد
که هر که در جرح این کلمات برج شده است و در سبب این کلمات متنی شده
دور در و غر الفاظ و لطف و تعصب و غر اید و جانیست پشیمان و نور در
و محاسن استعارات شاک آن تقم چنت جاری بهمت و در بان جهت
ناظر و پیرج تا لیت و تصنیف متقدم و متاخر آن بر تقاب نام وین
و ترا و ف رشور چنین سخن عام دان حاصل پسند اتفاق نیفتاده است
سخن پرنده گشت و طبع من مظر اگر مرا بنای استادی گریزن کنه پیراه
بدی الفبا و نظم و نثر و حاضر کما بضر راجع الی راجع بالجلل و در طرز
خانه طبع یک صنف و تحیت بسیار شادی زهره چهره کسوت و زیبا پوشیده و در
انکار دنیا رخ بر سر کاه و وجود روی نموده حکمت معانی فی اشیا
اسطر امارک البیض احوالی لوی بلذ چو از جان در پیوری

که جان کنده ام تا تو جان پروری خدی جهان را خا و اسپاس که گوهر
پیر دم بگوهر شمس و بل کلین است چون نخ و دنان بجنده میکشاید و طوطی
شفا را نماند بان موسن زبان و عده می آید که در مدت نزدیک این
مجموع مطلوب و مجرب بسیاران کرده و صحت آثار و معانیات و شور قاعی و صبر
روی زمین خود کرد و فساد و بخل و پیر شترا و غنی من لایق مفعول
بهر تمام تو کفار چکر رود بر هر زبان تا بجز معنوی و سی قی العی
خفیل تر به و جید یعنی و اسطیفات فایله و بتلین قبال و تعلیم بخت
کار نامه بخت و دولت قاهره لازالت ثابتة و لا یتبدل و لا یزول و لا یفوت و لا یخاف
و هم برین لقی و خط که فضیلت بریت آن برای مکان و تیز با پیش نامه پویش
میت پر دخت و نظام سخن آرایه در تربت و سپر اول بریده شود و هیچ ناگه
در نظر خاطر پراکنده و پاک گشته نماید و کیه خیر نموده و حبت و دو معروضه و صبر
نظر سوخت شاد و اطر استول کرده و دنبال عجارت باز نماند و نصارت به
و شجره لطق در قمره الفاظ بارور مانده چون بوستان لغت را فخرم از حبت
باردوست که رمج و شاد و شکر و دعا و آیین رخ و پرچ و دست نفق المید
بیانه فکشتی عده و التبا و شغیر شغب ان لی المکچ مابکون
معتدا ما کان منه فی اخر معتدب عزیز خلافت و اغویب شیا
چند ما حشر مغرب فی مغرب لما کنت نطقت فیک عین طیف حق
فلما شئت لما انجوت و معنی امند حن سوال کنت معنی اصنف
حق له صدق المعانی الذکذب و شمه از نمایل شاهور و طر فی در فضایل
پشمار و ند عالم سلطان عظم سکند شاه و پادشاه روی زمین ساید و دران
دارت ملک یمان عظم اقدار آیم قهر ره که مرغ غم از ادراک بیت

نارالحاجب اصغر حجاب الطلی قفا و فضل الحجاب
 المضارب بود سباع الوحش و الطیر انرغدی بانبا لک و الحجاب
 که این در پرده بخار چون رخ شسته ز لیس این پیکر شده و گاه آن در یکس
 آفتاب یقین در دل این شک پدید می آمد که دید آفتاب صفت پیکری که در بر خیز
 طرز نای نوز و رانی نماید و که دید آتش مانند جوهری که در دهن که در شکلی ازین
 پیدا کرد و فروغ تیغ میوید آن که در سپاه چنان که در شب تاریک گوشت روشن
 و کائنات بیخون فی النفع امن خالفند مخافه و انبیا که سر در کون
 گذارد آن در خلد با ماه همراه شده و که در شش این نوز دین در شب با ماهی هم روز
 میشت آن کی بر خم نعل انداخت آتش می در چرخ و در دین و کربان کوش روز
 در و ماه سپید میزد و بندان نای که چون با دیرخت و خاک نذوی خبر
 نمی آید و کشت دین آتش کروی که چون آب شستافت و آتش کم نمیکرد و
 در جتن براق رسان که با آن لاف برابری زنند و در رفتن خورشید
 بخار آن که با انجمن سایه آفتاب دعوی همراهی کند نه در محاسن
 آن سستی ز بار رکاب نه در طعنت این نقره زبا و دغان
 نعلشان صحن زمین گرفته حال ز کوششان روی هوا که در میان
 خیزی به هم فباجای الا عوج جئات الضوا لیس
 نکا ثفا فی فطال همی عقیلا نکا لیس و چون ماه رایت آن
 و در خورشید که هر یک با لباس پیکان در بر در لاری می صفت
 و بر تابستان در خام پر مهر من در می رید و



